بعوض صنائع ملکین و مکان فضل خلائق زمین و زمان

نکات احسانی

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع زرین مطبوع جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد بیحد خالق ذو الجلال و قادر لایزال که جمله کائنات را بلا کدام مطلب و مفاد خود از عدم
بوجود آورده چنانکه در قرآن مجید است فَاِنَّ اللّٰهَ غَنِیٌّ عَنِ الْعٰلَمِیْنَ و اکمل الکاملین و افضل
المحققین مولانا و مرشدنا شاه نیاز احمد بریلوی قدس سره العزیز فرموده ع ای غنی
ذات تو از اقرار و ز انکار ما + بی نیاز ازنما و از پیدائی و اظهار ما + نی بهارت هستی ما
نی خزانت نیستی + ای بهارت بی تعلق از گل و زخار ما + و از تمامی موجودات بنی نوع انسان را
اشرف المخلوقات ساخته بانعام وَلَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِیْ اٰدَمَ مشرف و معزز فرموده
و از انها انبیاء کرام علیهم الصلوة والسلام را مبعوث کرده به عون هدایت شان افراد بشر
را به تهذیب امور دینی مهذب ساخته و جماعه حکما آفریده که بتعلیم شان طریقهٔ دنیوی آراسته
و نعت بیغایت سید المرسلین خاتم النبیین شفیع المذنبین حضرت احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
که ذات مجمع جمیع صفات آنجناب را در ابتدای حقیقی از نور خاص خود مخلوق فرموده بخطاب
لَوْلَاکَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاکَ اظهار خصوصیت و محبت ساخته به عروج معراج بقرب
قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰی بخشید صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و اتباعه وسلم
و امت آن صدر نشین ایوان نبوت را به لقب امت مرحومه نواخته از آن جماعه اولیا

واصفیا

و اصفیا و ائمه و ابدال و اوتاد و زهاد و عباد و علما و اتقیا را ممتاز ساخته رحمة الله علیهم
اجمعین پوشیده مباد که اگرچه آفریدگار تعالی شانه فنای کل موجودات را بروزی موعود
ساخته الا از مرئیات ست که چندین سلاطین فخر زمن و پهلوانان روئین تن و حکمای
کامل فن بایام چند در پنجهٔ موت ماخوذ شده طعمهٔ دد و کثیف و مور ضعیف شدند و میشوند
؎ بعبرت نظر کن بسوی رفتگان + که فردا شوی عبرت دیگران + کجا رفت بهرام گورش کجاست + بصحرا نظر کن
که گورش کجاست + بکسری نظر کن بگردون سرش + نگه کن که چون خاک شد پیکرش + ز آغوش همخوابهٔ شوخ
و شنگ + کشیده ست گورش در آغوش تنگ + نداری خبر از جم و جام او + که شد تلخ آخر از آن کام او
سکندر که صد سال عالم گرفت + چسان مرگش آخر بیکدم گرفت + کجا رفت پرویز و آئین او + کجا رفت آن
عیش شیرین او + چه شد شوکت و شان افراسیاب + نشان زو ندارد جهان خراب + چه شد
زال غران یل شیرگیر + چسان کرد زال سپهرش اسیر + تهمتن که کردی از و شیر رم + پلنگ اجل
چون دریدش شکم + گر آمد برون بیژن از چاه و بند + اجل باز در چاه گورش فگند + کجا هست
بقراط نامی حکیم + کجا هست ارسطو بعقل سلیم + حکیمی که جالینوسش نام بود + بیکدم وجودش زگیتی
ربود + نمانده چو لقمان صاحب خرد + حکیمی دگر کے سلامت برد + نماند مکین هم نماند مکان +
بود بالیقین فانی این جهان + از قدرت های اوست که اجسام قویه و اجساد محکمه را بخاک می آمیزد
و اقوال انسانی را که جوهر جسمانی ندارد چندین پایداری می دهد ؎ یَلُوحُ الْخَطُّ فِی
الْقِرْطَاسِ دَهْرًا : وَکَاتِبُهٗ رَمِیْمٌ فِی التُّرَابِ : بل ابتدای ظهور هم به کلام شده
؎ سخن تا نشد شد نه ظاهر جهان + که کن هم سخن بود ای نکته دان + باید دانست کلام الملوک
ملوک الکلام در کلام صاحبدلان خردمند و عاقلان عاقبت پسند چنین تاثیر عطا فرموده که
از آن خرابه نشینان ذلالت باوج عزت و جلالت میرسند و دلهای ظلمت آئین بنور ایمان
و یقین منور میشوند لهذا کلمهٔ چند که از فوائد دینی یا دنیاوی معرا نیستند بدین امید بصفحهٔ
تحریر می آید که حق جل و علا ناظرین شائق را بمطلب حقیقی رساند بجز امی آن خط عفو بر معاصم
کشند الا بغرض اختصار تحریر تصریح نتائج هر یکی از آن نخواهد شد چه ناظرین مدعابین بمصداق
اینکه مصرعه بقدر آشنائی روشنائی + خود بمطلب خود توانند رسید و اگرچه طریقه تالیف

به ترتیب ابواب و فصول به تفصیل مطالب و مقاصد مروج و مرسوم ست فاما بنظر اینکه از هر نکته
آینده مضمونی دیگر رو نماید و مصداق کل جدید لذیذ باشد بلا رعایت ترتیب اتفاق این تحریر
موسوم به **نکات احسانی** می افتد الا این که فی الحال زبان اردو زیاده تر مرغوب خواطر است
چند اوراق به آن هم تحریر خواهد شد نکته از رابعه بصری پرسیدند که خدا را چون شناختی
گفت چون و چرا شما دانید من بیچون شناختم نکته از حکیمی پرسیدند که در حق دنیا چه میگوی
گفت چه گویم دنیا را که بحرص بدست آرند و به بخل نگاهدارند درونش همه حسرت بیرونش همه عسرت
پس محل عبرت ست نه جای عشرت نکته روزی شیخ حسین طبیبی را دید که دردمندان را دارو
می دهد شیخ گفت که درد گناه دارم علاجم کن طبیب گفت که داروی تلخ ست نتوانی خورد گفت
بده تا بخورم طبیب گفت بیار بیخ فقر و برگ صبر و تخم تواضع و شحم رضا و غنچهٔ مسکینت هر پنج را
در هاون معرفت بدستهٔ توفیق کوفته در دیگ تفکر انداخته آب توبه بریزد در زیرش آتش فکر بیفروز
چون بجوش محبت آید کف تکبر رفع کرده به پنجهٔ توکل مالیده به صافی اخلاص بیخته عرق شوق
بر آن ریخته از شکر شکر شیرین کرده بنوش تا شفای مطلق شفا خواهد داد شیخ ازین نسخهٔ طبیب
نفعی یافته مسرور شد نکته محققان گفته اند هر چیز را زکوتی هست زکوة مال زر دادن
بمحتاجان زکوة عز و جاه تواضع و احسان با خلائق زکوة قوت و جوانی نوازش بر ضعیفان
زکوة فرزندان نواختن یتیمان زکوة مطبخ دعوت مهمانان زکوة اختیار دستگیری درماندگان زکوة
علم تعلیم دیگران زکوة صحت حذر از گناهان زکوة گوش نشنیدن غیبت زکوة چشم زنان
بیگانه راندیدن و بر کسی نگاه بد نکردن زکوة زبان دروغ و عیب نگفتن زکوة ایمان خدمت کردن
بزرگان زکوة عبادت بر امر و نهی حق تعالی ثابت قدم ماندن زکوة زهد دور ماندن از در سلطان
و امیران زکوة فقر استعانت سوای از خدا نخواستن زکوة زندگانی راضی ماندن برضای ربانی
نکته حکیمان در خاموشی هفت سخن بر آورده اند اول عبادت ست بی رنج دوم زینت ست
بی پیرایه سوم هیبت ست بی سلطانی چهارم حصار ست بی دیوار پنجم بی نیازیست از عذر
خواستن ششم راحت کرام کاتبین هفتم پوشیدن اسرار عیب نکته سلطانی از درویشی تمنا کرد که
چیزی از من بگیر او نگرفت روزی سلطان گفته فرستاد که چند بنده آزاد کردم و ثواب آن تو را دادم

درویش گفت که بنده را آزاد کردن مرغوب من نیست بلکه آزاد را به بندگی قبول کردن همی باید
نکته دوستان سه قسم اند یکی دوست خود دوم دوست دوست خود سوم دشمن دشمن خود و همچنین
دشمنان نیز سه قسم اند یکی دشمن خود دوم دشمن دوست خود سوم دوست دشمن خود نکته
افضل کائنات آدمی ست و ارذل موجودات سگ اما سگ حق شناس به از آدمی حق ناشناس
نکته مردم چهار قسم اند یکی سخی که خود خورد و بدیگران هم دهد دوم کریم که خود نخورد و بدیگران دهد سوم
بخیل که خود خورد و بدیگران ندهد چهارم لئیم که نه خود خورد و نه بدیگری دهد نکته مردم را باید که طعام چنان
خورد که از و قوت عبادت و نور ایمان پیدا شود یعنی بوجه حلال بقدر اعتدال نه آنچنان که از و رغبت
عصیان و ظلمت کفر پدید آید و جامه چنان پوشد که از و ستر و آسایش باشد نه آنکه تکبر و رعونت آرد
نکته عالم گفتار در عالم بسیار اما عالم کردار بودن دشوار نکته یکی از مشائخ طریقت مدتی
در حیرت مانده چون بخود باز آمد دوستی پرسید که بچه رفتی و بچه باز آمدی و چه دیدی و چه یافتی گفت بسکر
رفتم و آفت سکر دیدم و نومیدی یافتم و بعجز باز آمدم نکته از دانشمندی پرسیدند که آدمی را در دنیا
چه بهتر است گفت دولت بی مشقت خود گفت اگر نباشد جواب داد مرگ مفاجات نکته جوانی بود تبه کار
و بدکردار پدر و مادر از وی بیزار چون بمرد پدرش بر و نماز نخواند شب بخواب دید که بجمعی تمام در بهشت است
پرسید که این مرتبت از چه یافتی گفت از بی رحمی تو خدا بر من رحم کرد که بندهٔ من ست رحم کردم نکته
جوانی بیامد و در پای عبد الله احرار افتاده زار می گریست و میگفت گناهی کرده ام پرسید چه
کردی گفت زنا فرمود ترسیدم که غیبت کرده باشی کما قال الله تعالی اَلْغِیْبَةُ اَشَدُّ مِنَ الزِّنَا نکته
مردمی آنست که هر که با تو بدی کند تو با وی نیکی کنی و هر که از تو قطع کند تو با او پیوندی و هر که ترا ناامید سازد
تو بر و احسان سازی ؎ بدی را بدی سهل باشد جزا + اگر مردی احسن الی من اسا + نکته وقتی اعرابی
دست در زنجیر کعبه زده می نالید و می گفت خداوندا تو همچو من بسی یابی که او شان را عذاب کنی اما من بجز تو
کسی ندارم که بر من رحمت کند نکته هیچ شکسته قیمت ندارد الا دل هر چند شکسته تر قیمتش بیشتر ؎
هر چند بس شکسته و دستی گرفته دل + آخر شکسته کار دل آمد بکار ما + نکته چون رابعه بصری در حجرهٔ گور رفت
منکر نکیر آمدند و پرسیدند بندهٔ کیستی گفت بروید و بگوئید ؎ عالمی بیگانه و یک آشنا داریم ما
اینکه می گوئی که داری ترا داریم ما + نکته شخصی را گذر بر دوزخ افتاد از دربانش پرسید که این قدر آتش

از کجاست گفت هر دمی آید آتش [redacted] نکته سکندر ذوالقرنین از حکیم ارسطاطالیس استاد
خود پرسید که از خدا چه باید خواست گفت عزت و حرمت دارین نکته عابدی گفته که سالی بحج کعبه
رفتم در حالت طواف زنی جمیله دیدم که برقع از سر کشیده طواف میکرد گفتم ای زن شرم کو گفت
زنان را شرم از مردان می باید مرد کو از نهایت تعصب گفتم که من مرد نیستم جواب داد که اگر تو مرد میبودی
در خانه خدا نظر بر زلف و روی من نمی انداختی نکته ساعتی مشغولی با خدا سعادت جاودان و لذت یاد الهی
به از هزار پادشاهی و طلب مولی از همه اولی اندیشهٔ آخرت معرفت دنیای فانی ست نکته بدی کردن
با نیکان خون خواریست و بدی کردن با بدان سبکساریست و با بدان نیکی کردن دینداریست نکته
رضای حق در کار برین دنیا چه اعتبار کار دنیا سهل ست و غافل بودن از خدا جهل نکته بزرجمهر گفته
که جماعه چند با من کینه و عداوت ورزیدند اما هیچ دشمنی و خصمی بدتر از نفس خود ندیدم چرا که نفس
بواسطهٔ طلب بعضی امور قبیحه و اشیای ذمیمه مرا از پای در می آورد شعر هر کرا دیو نفس شد چالاک
تنگ افتاد در مضیق هلاک + نکته بزرگی گفته که با جوانان دلیر در معرکهٔ کارزار مجادله کردم و با
حیوانات درنده و گزنده مقابله نمودم و با پیران کینه خو عربده جو در آویختم کسی بر من غالب نیامد چنانکه
مصاحب من چرا که او بر اوضاع و اسرار من مطلع بود شعر نیست در عالم بدی چون یار بد +
یار بد بدتر بود از مار بد + مار بد قصد دل و جان کند + یار بد غارت ز ایمان کند + نکته سلطانی
از حکیمی پرسید که پیرایهٔ سلطنت چیست گفت بعزت زیستن پرسید عزت را چگونه نگاه باید داشت
گفت به خوار داشتن زر چون زر در نظرش خوار بود همه کس ورا عزیز و مکرم دارند هر که زر را عزیز دارد
همگنان او را خوار و بیمقدار شمارند نکته روزی سلطان هارون رشید با وزیران و خاصان
می رفت دید که شیخ بهلول از چوبی زمین می پیماید سلطان پرسید چه میکنی گفت زمین می پیمایم
پرسید برای چه گفت تا دریابم که نصیب من و تو چه قدر زمین ست پرسید چه دریافتی گفت نصیب
من گز اسه گز آمده و همین قدر نصیب تو ست شعر ای نفس ~~برگزیده~~ گر به تحقیق تنگری + در دوستی احتیا
کنی بر توانگری + ای پادشاه وقت چو وقتت فرا رسد + تو نیز با گدا می محلت برابری + گر پنج نوبت
بدر قصر میزنند + نوبت بدیگران بگذاری و بگذری + فرمان بر خدا و نگهبان خلق باش + این هر دو
قرن گر بگیری فتی سکندری + هارون ازین سخن سرنگون افتاد چون بهوش آمد گفت ای برگزیدهٔ خدا

و را نصیحتے فرما شیخ بخندید و گفت ای نادان این نصیحت که با تو گفتم همین لحظه فراموش کردی با توجه
توان گفت ؎ با سیه دل چه سود گفتن وعظ + نرود میخ آهنی در سنگ + نکته مردی صاحب جمال
زنی قبیح صورت بزوجیت میداشت روزی با زن گفت که من و تو هر دو جنتی هستم او بحیرت پرسید
چگونه مرد گفت که تو مرا دیده شکر خدا کرده باشی که باین بدصورتی شوهر خوبصورت داد و من ترا از خود
بدصورت دیده صبر می سازم بقول صحیح شاکر و صابر هر دو جنتی هستند ؎ بر نعمت های حق شاکر
شدن + بر مکاره دنیوی صابر شدن + می دهد در جنت الماوی مقام + از عنایتهای رب ذو الکرام +
نکته بزرجمهر گفته که از استاد خود سوالات می کردم جواب می شنیدم پرسیدم از خدا چه خواهم که همه
خواسته باشم گفت سه چیز توانگری و تندرستی و آمنی پرسیدم ایمن بکه باشم گفت بدوستی که حاسد نباشد
پرسیدم حقیرترین چیست گفت از خود سخن گفتن پرسیدم از جوانان کدام بهترست گفت شرم و
دلیری پرسیدم از پیران چه بهترست گفت دانش و تامل پرسیدم سخی کیست گفت آنکه بخشد و یاد نیارد
شود پرسیدم از جان چه عزیز باید داشت گفت دین و ایمان پرسیدم کدام چیزها ست که همه مردم خواهان
باشند و همگی نیافته باشند گفت تندرستی و راستی و دوست خالص پرسیدم نیکی کردن بهترست
یا از بدی دور بودن گفت از بدی دور بودن بهتر از همه نیکی هاست پرسیدم کیست که هیچ عیب ندارد
گفت آنکه هرگز نمیرد پرسیدم از دو کس کدام خردمندست گفت هر که عاقبت را دوست دارد
از آن خردمندترست که دنیا را دوست دارد پرسیدم از زندگانی چه قدر ضائع است گفت هر قدر
که بلا عمل نیک گذرد پرسیدم بهتر از زندگانی و بدتر از مرگ چیست گفت بهتر از زندگانی نیکنامیست
و بدتر از مرگ بدنامی ست پرسیدم از نتائج کارها چه بهترست گفت خوشنودی حق سبحانه تعالی پرسیدم
کدام عمل ست که محتاج طبیب نسازد گفت کم خوردن پرسیدم از مردمان کدام عاقل ترست گفت
آنکه کم گوید و زیاده داند پرسیدم اصل تواضع چیست گفت روی تازه داشتن با هر کس پرسیدم نیکبخت
کیست گفت هر که خود را بسی نیازاید پرسیدم عبادت از چند اعضاست گفت دل و زبان و دست و
پیشانی پرسیدم بهره هر یکے ازین اعضا چیست گفت بهرهٔ دل فطرت بهرهٔ زبان دعا بهرهٔ دست
سخاوت بهرهٔ پیشانی تنویر پرسیدم علامت دوست بهتر چیست گفت آنکه خطای تو پوشد و نصیحت
از تو دریغ ندارد پرسیدم دوست بد کیست گفت آنکه بر بدی تو آگاه باشد و از تو عدم آگهی اظهار دارد

پرسیدم حاجت از کدام باید خواست گفت آنکه تواند داد بی آنکه بخواهی چیز برا که مستحق باشی پرسیدم کسی که در مجلس من آید برای او برمن چه لازم ست گفت سه چیز چون درآید راه دهی چون بنشیند روی بوی کنی چون سخن گوید بشنوی پرسیدم چند چیز ست که اندوه را دفع کند گفت یکی رفیق موافق دوم دیدن دوستان خالص پرسیدم با مردمان چه کنم که مرا دوست دارند گفت دروغ مگو و وعده را خلاف مکن و مردمان را میازار پرسیدم نتیجهٔ علم آموختن چیست گفت بزرگی و توانگری پرسیدم از مردمان کدام داناتر ست گفت آنکه از مخالف دنیا افسرده خاطر نشود پرسیدم که بلند همت کیست گفت آنکه آخرت را بر نعمت دنیا برگزیند پرسیدم کدام بلندیست که از همه پستیها پست تر ست گفت غرور پرسیدم مردم را کدام چیز هر دم لازم هست گفت راستی نکته حکیم ارسطاطالیس گفته که چهار بی چهار نتوان کرد اول پادشاهی نتوان کرد الا بمشورت دوم دفع دشمن نتوان کرد مگر به تواضع سوم بمراد نتوان رسید مگر بصبر چهارم دلها را صید نتوان کرد الا باخلاق و الطاف ایضاً نکته گفته چهار را از چهار چاره نباشد اول پادشاه را از خشم دوم وزیر را از دیانت سوم لشکر را از تربیت چهارم رعیت را از اطاعت ایضاً نکته چهار چیز پادشاهی را تباه کند اول بیداد امیر دوم غفلت وزیر سوم خیانت دبیر چهارم رنجش فقیر ایضاً نکته چهار چیز بمراد رسانند اول پیوستن با بزرگان دوم مشورت با نیکان سوم اجتناب از بدان چهارم یاری خواستن از درویشان ایضاً نکته چهار چیز قوت مردم بشکند یکی دشمن بیشمار دوم عیال بسیار سوم ماندن در حصار چهارم ظلم بی مقدار ایضاً نکته هر که از چهار چیز دور باشد هیچ مکروهی باو نرسد یکی خشم دوم عجب سوم کاهلی چهارم حرص ایضاً نکته چهار چیز از عادت ستوده اند یکی با قناعت ساختن دوم بمشورت کار کردن سوم خشم فرو خوردن چهارم بر عاقبت نگریستن ایضاً نکته چهار گروه بهترین مردم اند یکی عالم عامل دوم حکیم گویا سوم عابد مجرد چهارم واعظ بی طمع نکته صاحبدلی فرموده دنیا جای آسایش نیست بلکه محل آزمایش ست طالب دنیا رنجور طالب عقبی مزدور طالب مولی مسرور اگرچه سعادت و شقاوت از ازل ست مگر کار حسن عمل گل باش خار مباش یار باش اغیار مباش اگر یار اهل هست کار سهل ست نکته شخصی میفرماید روزه داشتن صرف نان و حج کردن قطع بیابان دل بدست آوردن کار مردان ست نکته بزرگی فرموده ای درویش بهشت بهانه هست مقصود

خداوند خانه هست کار ستور روزه کنند نه نماز کار شکستگی کنند دینار در رعایت دلها کوش قبا پوش
یا عبا بپوش الا دین را بدنیا مفروش شریعت گوید پاک دامن باش طریقت گوید بی یاد
مباش اگر حقیقت خواهی از دیگری قطع کن پس از ان معرفت بحریست زخار و دریاییست
ناپیدا کنار هرکه دران غرق شد جانی دیگر یافت نکته درویشی فرموده شریعت را استاد
باید طریقت را یار باید هرکه حقیقت دریافت غرق دریای معرفت شد آنجا تن ماند نه جان همه اوست
همه اوست نکته صاحبدلی بجالتی گفته نفسی که میرود قرب منزل میدهد بیدار باش کاروان
بر سر راه هست اگر پس مانی پس مانی شب فراق اگرچه تاریک ست اما صبح وصال نزدیک ست
نکته صاحبدلی گفته سرمایهٔ حیات غنیمت شمار از نفس نجات در عبادت انگار وقت مرگ را یاد کن
و خود را زنده مدان نفس را مراد مده که هر روز زیاده خواهد خواست بر اقوال جاهلان اعتماد مکن خود را
شناسنده باش در همه کار یاری از حق طلب کن دشمن زیر باش دوست خدا باش از نادان
مغرور اجتناب کن نادیده و ناشنیده مگو بر عیوب خود بینا باش عیب دیگران مجو در راه حق تقصیر
را اعتماد مکن چشم بد خود بعیب کس باز مکن سر دل هر بنده خدا خوب میداند تا نپرسند مگو تا نخواهند
مجو قول از راستی ساز دل را بازیچه دیو مساز در خواب بهتر از بیداری باش نان همه کس مجو نان خود را
از کسی دریغ مدار از فرمان روائی نفس خود حذر کن دشمن اگرچه حقیر باشد خوار مدان کسی را که نشناسی
با او همسفر مباش اندک خود را بهتر از بسیار دیگران مدان غم بیهوده مخور دوستی خدا از کرم ازلی
شناس خود را از افعال نیک غافل مساز سعادت دنیا و آخرت در صحبت نیکان بدان نکته
بادشاهی از عابدی پرسید که اوقات عزیزت چون میگذرد گفت شب در مناجات سحر بدعای
حاجات همه روز در بند اخراجات بادشاه باو کفافی معین کرد که از حاجات و اخراجات فی الجمله
بوده بمناجات پرداز نکته درویشی در کلبهٔ شکسته بر کنارهٔ دریا اقامت میداشت بایامی که
دریا در غایت طغیانی بود نیم شب برخاست و زوجهٔ خود را بیدار کرد و گفت که درویشی آنروی دریا
به فاقه هست نانی باو برسان زن نان پخته رو برو آورد و بایستاد درویش گفت که ببر باو بخوران
زن گفت که درین شب تاریک و طغیانی دریا کشتی هم رفتن نمی تواند من چگونه عبور سازم درویش
گفت که بر کناره دریا بگو که اگر فلان شوهرم با من گاهی مباشرت نکرده باشد مرا راه ده اگر راه دهد برو

زن فرمان بردار همچنان کرده راه یافت آنزدی دریا رسیده نان روبروی درویش نهاد
او بخورد وزن ایستاده ماند درویش گفت چرا نمی روی گفت که ازان طرف این سخن گفته راه
یافتم ازین طرف چگونه روم گفت از دریا بگو که اگر فلان درویش گاهی طعام نخورده باشد
مرا راه ده همچنان از دریا گفت وراه یافته نزد شوهر رسید و گفت که تعمیل حکم کرده آمدم
مگر شما با من مباشرت میکنید وآن درویش روبرویم طعام خورده است ازین کلمات
دروغ دریا چگونه راه داد درویش حقیقت کیش گفت که من گاهی بهوای نفسانی نکرده
الا بحکم ربانی واو گاهی بخواهش نفس نخورده است مگر برای عبادت دریا بر کلام راست راه داد
نکته زنی عابده وزن فاجره سکونت قریب داشتند عابده همه شب عبادت کردی مگر بخور
دیگری را هم شمار نمودی فاجره تمام شب بفجور گذرانیدی صباح بر کرده خود نادم شدی قضارا
هر دو مردند شخصی بخواب دید فاجره را در بهشت و عابده را در دوزخ پرسید ندا رسید که
عابده به عیب شماری دیگری در دوزخ و فاجره بر ندامت خود در بهشت است نکته
مردی با زن خود فرط محبت داشت ومابین مساکن یکدیگر بحری زخار در راهی دشوار بود مرد
هر شب طی کرده بزن می رسید در شبی تا بتقاطر امطار دوچار شد زن در بدنش عفونت
یافت سببش پرسید گفت بدریا چوبی بمعرفت باد چسپیده عبور کردم شاید لاشی چسپیده
باشد زن بحیرت گفت که اگر این قدر استیلا محبت خدا بودی چه خوش بودی این شنیده دامنی
برکشید یکی از خاصان حق شد نکته عابدی در نماز بود زنی از پیش وی گذشت چون بازگشت
عابد گفت که از پیش نماز گذشتن نمی بایست زن گفت که من بمحبت شوهر خود ترا ندیدم تو بمحبت
خدا چگونه داری که مرا در نماز دیدی بیت هر که دارد از محبت خویش اثر جز جمال دوستش
ناید نظر عابد را برین سخن حالتی طاری شد که بکمال در رسید نکته احمق کسانی هستند
که روی از خدا تافته بهر بر دنیا پیچیده اند بیت ز احمقان بگریز چون عیسی گریخت صحبت
احمق بسی خونها بریخت نکته از صحبت بدان احتراز لازم با بدان مصاحبت و دوستی نشاید
بیت مار بد جان می ستاند از جسم یار بد آرد سوی نار جحیم نکته اگر لباس عمده در بر کرده
بران بکبر نسازد لباسش بهشتی است ورنه لباس خود دوزخ است که به کبر آن بدن خواهد سوخت

نکته صاحبدلے فرموده صوفی آنست که در باطن هر دم مشغول بخدا باشد و در
ظاهر بخلق مشغولی دارد ؎ از درون شو آشنا و از برون بیگانه باش + این چنین زیبا
روش کم می بود اندر جهان نکته سالک را باید که بهر دو صفت متصف باشد جمال و جلال
جمال او را جلال باشد و جلال او را جمال نکته درویشی فرموده که بر زهد و عبادت خویش اصلا
امید قبولیت نمی باید ؎ نه هر صدف که فرو خورد قطرهٔ باران + درون سینهٔ او گشت جای دُر
دانه + صدف به باید و باران و بحر چندین سال + هنوز نیست محقق که می شود یا نه نکته شریعت
عبارت است از فعلی چند و ترکے چند و طریقت عبارت از تهذیب اخلاق است یعنی تبدیل اوصاف
ذمیمه باوصاف حمیده که آنرا سلوک هم گویند چون باین صفات برسد حقیقت خود دریابد و
بمعرفت حق رسد نکته عارفی عالی مرتبت می فرمود که درویشی تصحیح خیال است که در دل خود بجز
خیال خدا دیگر ندارد و ظاهر که حجاب از خدا جز خیال نیست پس آن خیال را از خیال دور سازد
نکته عالم ناسوت صورتهای ظاهریه اند عالم ملکوت روح آن صورتهاست و عالم جبروت و
عالم لاهوت در عالم ملکوت ملحق و پیوسته اند اما جبروت صفات حق و لاهوت ذات حق است که
ادراک آن بجز به عنایت او نیست نکته طریق رسیدن بحق نیست که در خصائل حسنهٔ مرشد
خود پیوند د و دل را ساعتے از یاد حق غافل و عاطل ندارد نکته لذات دنیا همین شش قسم اند
که اعلے آنها انقص است چه جای ادنے اول مطعومات افضل ترین آنها عسل است و آن لعاب
مگس است دوم مشروبات بهترین آن آب است و کدامی آب نیست که دران حیوانات نباشند و
بول و براز نسازند سوم ملبوسات نفیس ترین آن دیباست و آن تنیدهٔ کرم است چهارم مرکوبات
و اشرف ترین آن اسپ است رکب آن در معرض هلاکت و محنت پنجم مشمومات است نیکوترین
آن مشک است و آن خون آهوست ششم منکوحات اعظم ترین فائدهٔ آن جماع است و آن
داخل کردن بول گاهی است در بول گاهے نکته بنیاد معاصی شش چیز اند اول حب دنیا دوم
دوستی ریاست سوم خواهش طعام لذیذ چهارم عزیز داشتن خواب پنجم پسندیده داشتن راحت
ششم صحبت با زنان نکته شخصی گفته که اگر به محبت دنیا دست و پا دراز نخواهد داشت از خداوند
حقیقے سربلندی عقبی خواهد یافت ؎ بر فلک زان مسیح سر برافراخت + که برین خاک توده خانه نساخت نکته

منقول ست که مردی در بنی اسرائیل از بس شکیل و متقی بود بتلاش معاش در کوچه بگذشت
زنی میوه فروش او را بدام تزویر در خانهٔ خود برده بطمع زر وصلش خواست آن بخوف خدا
از دیوار خانهٔ خود را بیرون انداخته بخانه رفته عیال خود را گفت که امروز چیزی از قوت نیافتم
بصبر باید پرداخت این بگفت و بعبادت حق مصروف شد عیالش از گرسنگی می سوختند
و صبر و شکر می کردند زنی همسایه بگرفتن آتش تنورش وا کرد و گفت این بی عقلی ست که
در تنور نان پر کرده افتاده اند و از سوختگی نان اندیشه نمی کنند آن آتش گرفته رفت اینها
بجزای آن اتقا نان بر آورده خوردند نکته دزدی در محفل وعظ حاضر بود از واعظ شنید که
اگر کسی بر حرام قدرت یافته بخوف خدا از آن کناره کند خدای تعالی همان شی او را بوجه حلال
می دهد دزد آن شب بخانهٔ امیری در آمد بر مال کثیر اختیار دزدی خود دید هم دران ساعت
دختر امیر را بخواب غفلت دیده خواست که بروی تسلط سازد وعظ واعظ یاد کرده بیرون رفت و
بلباس درویشی در صحرا نشست امیر خبر بودن درویشی در صحرا شنیده نزدش رفت و بفرط
عقیدت دختر مذکور بنکاحش داد و مال کثیر بجهیز داد دزد خیال کرد که از نقل درویشی بدین
تمتع رسیدم اصل درویشی چرا نگیرم خدا اش دین و دنیا هر دو داد نکته در بغداد پیر
مردی وصل دختری بخواست اتفاقاً در شب برات دوچار شد و راز دل وا نمود دختر گفت
امشب مردمان با خدا آشنا باشند حیف که ما و شما با بیگانه آشنا شویم مرد را ازین سخن
عرق پیدا شد در خانهٔ خود رفته تمام شب بعبادت و زاری گذرانید صباح پدر آن دختر را
نزدش برد و گفت که شب آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم فرمودند که دختر خود
بعقد نکاح فلان بده اکنون حاضر آورده ام بجزای خوف خدا آرزوی دنیا بر آمد و از آتش
دوزخ محفوظ ماند نکته درویشی صاحب کمال بحوالی شهر سلطان رخت اقامت انداخت
سلطان باستماع صفاتش بملاقات رفت درویش باخلاق مناسب پیش آمد باشارت
وی خادمی قدری خاک اکسیر پیش فقیر نهاد و مقداری قلیل بسلطان داد باقی جمله خود خورد
سلطان را از خوردنش تمام شب آنقدر هیجان باه ماند که تمام عمر چنین حظی نیافته بود
از درویش بدگمان شد که من از ینقدر آنچنان ماندم درویش که بسیار خورد لابد بزنان گشته

زنا کرده باشد اما بروز دوم بهمان تصور بخدمت درویش رسید درویش خندید و از کیفیت شب
پرسید او بیان نموده درویش آنروز از دیروز زیاده خورانید و خورد و باشنا تقریر گفت حیف که
امشب پیمانهٔ حیات تو لبریز است بادشاه را خوف موت گرفت ازان بدگمانی اثری نماند بار بار
می پرسید که اکنون چه کنم درویش گفت که تیر قضا را سپری نیست برو شب بعیش و عشرت
بگذار اگر بحکم ربانی آفتاب صبح خواهی دید چندی خواهی زیست بادشاه چون به محل خود رسید
خاصانش ملول دیده صدها عشوه و ناز میکردند و بملاعبت میکوشیدند مگر او را بجز آه سرد
کشیدن کاری نبود و هر دم بقیهٔ شب می پرسید چون صبح رسید و آفتاب را دید تسکین یافت
و بخدمت درویش رفت درویش خنده زده گفت که شب ازین خاک چه تاثیری دیدی
سلطان هرچه گذشته بود گفت درویش فرمود که ترا یک شب یقین بر مرگ خود ماند ازین
خاک اثری ظاهر نشد و ما را همه وقت خوف مرگ خود دامنگیر میباشد ازین خاک چه تاثیر رسد
بادشاه بر مظنهٔ خود نادم شده برگشت و عقیدت درویش زیاده تر در دلش جا گرفت نکته
محتاجی بر در توانگری رفت او در عبادت گاه خود بود محتاج بگوش خود شنید که توانگر بالحاح
و زاری می گوید که خدایا فلان حاجتم روا کن فلان چیزم بده محتاج از انجا برگشت که از کسیکه
این میطلبد من چرا از و نه طلبم این خود محتاج دیگری ست نکته بادشاهی از وزرای خود پرسید
که از مردم کیست که همیشه خراب باشد گفتند گدای محتاج گفت نی بلکه بخیل چه گدا اگر چیزی یابد
فراغ حال شود و بخیل باوجود یافتن دولت همیشه خراب حال می ماند نکته بخیلان در دنیا همچو
محتاجان زندگانی می کنند و در عقبی مثل اغنیا بحساب خواهند افتاد نکته شَیْئَانِ عَجِیْبَانِ
هُمَا اَبْرَدُ مِنَ الثَّلْجِ شَیْخٌ یَتَصَبّٰی وَصَبِیٌّ یَتَشَیَّخُ + یعنی دو شی عجیب و سرد تر
از ثلج هستند پیری که حرکات طفلانه کند و طفلی که عادت پیرانه دارد نکته حکمای حاذق بانواع
مرضی که استعداد کامل می داشتند و مقابل شان در مداوای آن مرض دیگری نبود بهمان
مرض مردند نکته بِسِلٍّ مَاتَ اَفْلَاطُوْنُ وَبُقْرَاطُ بِالْفَالِجِ : بِبِرْسَامٍ اَرِسْطَالِیْسُ
جَالِیْنُوْسُ مَبْطُوْنًا این برای آن بود که حقیقت استعداد بشری وانماید نکته حضرت امام اعظم رضی الله عنه را گذر
در راهی افتاد که دران آب و خلاب بود طفلی ازان شتابان می رفت امام فرمود آهسته باش

که پایت نلغزد او گفت در لغزیدنم نقصان دیگری نیست اگر از شما لغزش خواهد شد پس دوان
همه خواهند لغزید امام را از آن تنبیه کمال شد **نکته** انسان را نباید که خود را محض اشرف المخلوقات
داند بلکه ارذل المخلوقات هم داند چه حساب اعمال و جزا و سزا آن صرف با وست نه سائر مخلوق
را و بهشت و دوزخ هر دو برای همین نوع ست و دیگر حیوانات که در ان هر دو خواهند بود
از مخلوقات آنجا خواهند بود نه از اینجا **نکته** درویشی موتراشی می کنانید لبش بیاد الهی حرکت
داشت حجام گفت که لب را از حرکت باز دار ورنه جراحت استرا باو خواهد رسید درویش گفت
آن جراحت بهترست که بیاد الهی رسد از ان حفاظت که بی یاد او باشد **نکته**
بادشاهی وصیت کرده جنازه ام از لحد تا بگور بر سره های زر مسکوک رود و دست راست
من از کفن بیرون باشد و جنازه ام را جمله اطبا برند وزیر گفت که کلام سلاطین خالی از سر
نمی باشد مگر طبع قاصرین با سرار این وصیت نمیرسد فرمود تا خلق بداند که اگر اجل از زر باز ماندی
این قدر زر کثیر می دارم و اگر از مداوای اطبا باز می ماند چندین طبیب با طاعت خود دارم
و چون مرگ در رسید هیچ از دنیا نمی برم دستم خالی ببینند **نکته** شخصی عابدی را بخواب دید
پرسید چه گذشت گفت چون رسیدم همه عمل نیک من بآن برباد رفت که بآن صفات
متصف ماندم و از ان دل خوش داشتم الا وقتی در شب تاریک از خشتی پایم لغزیده بود
او را از راه دور کردم تا بدیگران زحمت نرسد آن فعل بخلوص محبت منسوب شد که بدین راحت
رسیدم **نکته** شخصی با زنی فاجره محبت داشت چون زن بمرد به بدنیش پی داشت ناگهان انگشتری
بدست خود ندید پنداشت که در گور ماند بشب آن گور بشگافت از لاش خالی یافت الا دریچه
روشن دید که از ان بوی خوش میرسید چون در ان خزید باغ خسروانه و قصر شاهانه بود و زن بلباس
فاخره انگشتری در دست منتظر آن مرد ایستاده جوان را دید تبسم کرد و انگشتری باو داد مرد متحیر
پرسید که ترا در آنجا بانحالت میدیدم باین مکنت و شوکت چگونه رسیدی گفت شبی برای آمدنم
در خانه دعای کردم چون بانگ صلوة بگوشم رسید از تو باز مانده صدای آن بخلوص دل
شنیدم بجزای آن بدین جا رسیدم تو برو از ان در که آمده **نکته** بر فقرا این طعنه مزن
که اگر دعای شان کارگر بودی خود چرا احتیاج بودندی ع یوسف از تعبیر خواب خویش آگاهی نداشت

کارساز دلیلان و در کار خود بیچاره بود حکایت نقل است که روزی آن حضرت صلی الله علیه وسلم
با شخصی فرمودند که صبح فردا اجل تو خواهد رسید و از تو تعمیل امر نکاح نشد او منادی کنانید
که صباح خواهم مرد امشب زنی که خواهد با من نکاح کند زنی گفت که برای زندگی کسی یکدم
را اطمینانی نیست با این مرد که از حیات یک شب او آن حضرت خبر دادند نکاح می زیبد آن زن
نکاحش در آمد طعام عروسی که پیش رسید نهاده دادند و باهم گفتند که از یک شب زندگی
بیش نیست بذکر خدا باید پرداخت به عیش و تنعم نباید ساخت بذکر مشغول بودند درویشی ندا داد
که گرسنه ام آن زن خوان عروسی پیش او نهاد درویش سیر خورد و دست دعا برداشته
گفت یا رب طعام عروسی زنی که خوردم او را تمام عمر در عروسی دار این بگفت و برفت صباح آنحضرت
را خبر زندگی اش رسید متعجب بودند وحی نازل شد که برای آن کس دعا کرد و منتظر دعایش
و مستعد اجابتش بودم **حکایت** درویشی ظاهر خراب می داشت و رفیقش بباطن خراب بود
روزی زنی خوب صورت از خاندان امیر براهی میرفت درویش بر رویش بوسه داد رفیق نیز
همچنان کرد استغاثه پیش قاضی رسید هر دو را بدار القضا طلبید با ثنای راه آهنگری
قطعهٔ آهن سرخ از آتش برآورده بود درویش دوید و بوسه های چند برو داد رفیقش از
تقلیدش درماند چون این ماجرا پیش قاضی بیان شد مستغیثان بپای درویش افتادند
قاضی معذرت خواست درویش رخصت شد رفیق سزا یافت ؎ در عشق خدا هر که دل سوخته
دارد + بر آهن سوزان زدن بوسه تواند + بیند که آهن چو شود سرخ و شرربار + تا شیر گل سرخ دهد
پیش لب یار + الا چنین اظهار زهر یار نگردد + تا خالصهٔ مخلص اسرار نگردد نکته صاحبدلی
با تنی چند میرفت سگی در رسید صاحبدل دامن برکشید و یاران گفت شریعت این است
که دامان خود از نجاست سگ محفوظ کردم و حقیقت این است که سگ را به نجاست خود ملوث
نکردم چرا که او مرا از حساب است و من ماخوذ بحساب **نکته** آن تلخ وش که صوفیم ام الخبائثش
خواند اَشْهیٰ لَنَا وَ اَحْلیٰ مِنْ قُبْلَةِ الْعَذَارَا بعضی در معنی این شعر مصرعهٔ ثانی را بر تلخ وش
که کنایه از شراب است منسوب کرده زبان طعنه بر شاعر علیه الرحمه می کشایند حال آنکه شاعر مصرعهٔ
ثانی را بقول صوفی که مقصود از آن حضرت صلی الله علیه وسلم است منسوب فرموده است نکته

اگر محبت مال دنیا چنان زیر دل ست که بذریعه آن حصول خیر عقبی میشود بهتر و اگر حب زر آنچنان
در دل ست که جمع شود و خرج نشود موجب خرابی و بربادی عقبی توان دانست ؎ آب دریا
زیر کشتی پشتی ست + آب در کشتی هلاک کشتی ست نکته امام فخر رازی علیه الرحمه فرموده ؎
اگر دشمن نسازد با تو ای دوست + همان بهتر که با دشمن بسازی وگرنه چند روزی صبر فرما
نه او ماند نه تو مانی نه رازی نکته طالبی صادق و عاشق کامل فرموده ؎ در مسلخ عشق
جز نکو را نکشند + لاغر صفتان زشت خو را نکشند + گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز + مردار بود
هر آنکه او را نکشند نکته درویشی با وفا و صوفی باصفا فرموده ؎ دور کن از دل خود گرد و غبار
هستی + به در خانه نارفته تو همان مطلب نکته مردی صاحبدل و یاری واصل فرموده ؎
جان بجانان دادم و جانانه خود را یافتم + چون در خانه زدم در خانه خود را یافتم نکته مردم
عاقل را باید که از صحبت بد همیشه محترز باشد چراکه بقول صحیح صحبت تاثیر می دارد ؎ با بدان
کم نشین که صحبت بد + گرچه پاکی ترا پلید کند نکته هر که از دنیا کاره و بعقبی راغب می باشد بالآخر
او را صفای دل و رسیدگی بمنزل حاصل میشود ؎ دل پاک در بند دنیا نماند + بتدریج کوزه چو
ریسمان را نکته هر که عادت بدی دارد از بدی باز نمی ماند اثر کند یا نه کند فاما از و حذر باید که بدی
موثر ست ؎ گرچه بر خار را نبا شد نیش کژدم کارگر + از بدی نفس خود هرگز ندارد زان گذر
نکته نفس انسان دوست ست اگر براه دوستی داشته شود ورنه دشمن خون خوار شد که زهر
شیطان میشود و در هلاکت می اندازد ؎ دوست گر دشمن شده موجب هلاکت میشود + خون
آهو زهر هامی کند صیاد را نکته اگر کسی رشت روی را که طریقه دینداری و درویشی ست
گذاشته تجردی که شعار اهل دنیاست اختیار کند از وی بخیال گذشته امید رستی بی سود ست
مصرعه بیاد چون شود فرزین براه کجروی گوید نکته از اصل مطلب تعلق داشتن موجب اطمانیت و آسایش
و نظر بر عوارض و توقف کردن باعث تشویش و کاهش ؎ غرض از ظرف اگر خوردن است طعام
کاسه چوبین و کاسه فغفور یکیست نکته درویشی کامل بحالت ولوله محبت گفته ؎ آنکس که
ترا سر و سلطانی داد + ما را همه اسباب پریشانی داد + پوشاند لباس هر که را عیبی دید + بی عیبان را
لباس عریانی داد + نکته جوانی صالح سره زر سرخ در کمر بسته راه وطن گرفت رهزنی بیمال

تعاقب کرد چون هیچ حیله بروی قابو نیافت پیشتر رفته بلباس درویشانه در صحرای راه نشست
چون جوان بدانجا رسید و نزد درویش رفتن خواست رهزن بلهجهٔ درویشی گفت که اگر نزد
فقیر آمدن میخواهی سرهٔ سه صد زر سرخ که در کمر داری جدا کن فقیر را نزدیکی زر ناگوار است
ازین راز نادانسته گفتن ارادت او زیاده تر شد و سرهٔ زر جدا انداخته بپای درویش
افتاد فقیر گفت چشم خود بند کن تا وقتیکه نگویم مکشا او همچنان کرد رهزن سرهٔ زر برداشته
راه خود گرفت چون یک شب و روز بگذشت خداوند تعالی در دل رهزن رحم کامل داد
واپس آمده مرد صالح را بهمان حال دیده گفت چشم کشا سرهٔ خود بگیر و بخانه برو من همان
رهزن ام جوان گفت مرا مغالطهٔ شیطانی مده تا وقتیکه پیر من نخواهد گفت چشم نخواهم
کرد رهزن لاچار بهمان لباس درویشی نشسته بهمان لهجه بگفت جوان که بنعمت حق معمور شده بود
چشم کشاد نظرش بر رهزن افتاد او هم بکمال درویشی رسید هر دو را طمع آن زر نماند گذاشته
راه جداگانه گرفتند همین است نعمت وهبی هر کرا میخواهد می دهد اللّٰهم ارزقنا هذه النعمة ع
نعمت حق کسبی و وهبی بود + لیک عطای هر دو از رحمت شود + کسبی از زهد و عبادت میرسد
وهبی از خالص عنایت میرسد **حکایت** پسری خاکروب همراه مادر خود به مجلسرای سلطانی آمد
و رفت میداشت از دختری معزز که هم عمر او بود وقتیکه پیدا شد چون بعمر بلوغ رسید آمد و رفت
ممنوع گردید از ندیدن دختر دیوانه وار ماندی این راز قابل افشا نبود لیکن مادرش بشفقت
مادری تاب نیاورده حالش بگوش دختر رسانید او هم از محبت اثری داشت گفت اکنون
دیدنم ممکن نیست الا اینکه تو وطن این شهر بگذار و بعد مدتی بلباس درویشی درین شهر برسی شاید
بحیله زیارت با تو برسم پسر که مبتلای عشق بود همچنان کرد و پس از مدتی در حوالی شهر رسیده
اقامت گزید فضائل و کمال درویشی او چندان شهرت یافت که بیگمات سلطانی هم در آنجا خیمه زن
شده بزیارت درویش مشرف شدند این دختر که از محبت کشتی او دل خود کباب می داشت
موقع وقت جسته تنها بخدمت آن رسیده کلمات همدمی بزبان آورد و گفت که مراد درویشی چنان
ذوقی بخشیده که محبت تو فراموش گردید برو و خدایت بعصمت داراد ع عشق تو ای نگار فرزانه
آنچنان کرد در دلم خانه + که ترا هم نماند گنجائی + خوشترم بعد ازین بتنهائی + **نکته** افعالی که از مردم بدبینی شود

همچو تخم اند که در آخرت شجر و ثمر خواهند داد کما قال النبی صلی الله علیه وسلم الدنیا مزرعة
الآخرة و بزرگی فرموده است از مکافات عمل غافل مشو + گندم از گندم بروید جو ز جو
نکته از ظلم اجتناب کلی باید داشت که خود را در معرض تباهی و خرابی می اندازد
است بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن + اجابت از در حق بهر استقبال می آید
نکته مردم را باید که به خوف عذاب و امید ثواب در حضرت حق سبحانه و تعالی گریه و
زاری داشته باشند چنانکه بزرگی فرموده است کمی گر قول یزدان را پذیرا + فلیضحکوا قلیلا
ولیبکوا کثیرا و صاحبی فرموده است تا نه گرید طفلکی حلوه فروش + دیگ بخشایش نمی آید بجوش
نکته حضرت علی ابن ابی طالب فرمودند است عجبت من یوقن الموت
فکیف یضحکوا و من خرج من مخرج البول فکیف یتکبر نکته شبی دو کس
به مکان قریب در سرای اقامت گرفتند و باهم مواسست نکردند تمام شب در بیدای بسر بردند
صباح چون رخت سفر بستند یکی بدیگری مخاطب شده گفت که برای دزدیدن مال
من تمام شب بیداری کردی مگر بر من چگونه سبقت می بردی که درین فن کمال میدارم
دیگری باوی گفت که با من ابله فریبی مکن که تمام شب بذکر خفی بسر کردی و من بذکر جهر
ماندم الحق کما قال النبی صلی الله علیه وسلم المرء یقیس علی نفسه نکته
بزرگی فرموده است شنیده ام که قصاب گوسفندی گفت + در آن زمان
که گلویش به تیغ می برید + سزای هر خس و خاری که خورده ام دیدم + هر آنکه پهلو
چربم خورد چه خواهد دید نکته شخصی زن کامل الجمال خود را بخدا سپرده در تلاش
معاش سفر گزید مدتی بسر شد که از و خبری و چیزی نرسید چون فاقه کشی آن
زن عاصمه از حد گذشت شبی در سرای رفت کسی باوی رغبت نکرد و مایوس گشت
و بر بستر مرگ افتاد صباح شوهرش با متاع کثیر رسید و حال زارش پرسید
او براستی تمام آشکارا کرد مرد بخندید و گفت که ترا بخدا سپرده بودم چرا عصمت تو
محفوظ نماندی و گاهی بر زن بیگانه نظر خود نه انداخته ام بر زنم نظر دیگری چگونه
افتادی نکته بزرگی فرموده است دیروز یکی گلاب گر دیدم + پژمرده گلی در آتشش دیدم

نکته بزرگی گفته که در دنیا پنج چیز خوب اند مگر بی پنج دیگر خراب اول بادشاهی خوب ست اگر عدل ندارد همچو ابر
بی باران ست دوم فقیری خوب ست اگر صبر ندارد همچو طعام بی نمک سوم جوانی خوب ست اگر علم ندارد چون
خانهٔ بی چراغ ست چهارم زن حسین جوان خوب ست اگر شرم ندارد چون گلی ست که بوی خوش ندارد
پنجم توانگری خوب ست اگر سخاوت ندارد چون شجر بیثمر ست نکته حکیمی گفته که در آدم پنج گوهر اند و هر پنج را
دشمنی ست اگر از انها محفوظ داشت فرحت یافت اول گوهر ایمان ست و کفر دشمن آن دوم گوهر عقل ست و خشم دشمن آن
سوم گوهر علم ست و کبر دشمن آن چهارم گوهر سخاوت ست و بخل دشمن آن پنجم گوهر فقر ست و طمع دشمن آن نکته لقمان حکیم
گفته هر که این ده خصلت سازد در دنیا بعافیت ماند با حق بصدق با خلق بانصاف با نفس بقهر با درویشان بلطف
با بزرگان بخدمت با خوردان به شفقت با دشمنان بتحمل با دوستان بمروت با جاهلان بخاموشی با عاقلان بتواضع نکته
بزرگی فرموده صاحبدل آنست که موت خود را هر دم یاد دارد و متقی آنست که از آلایش بغض و حسد پاک باشد و نحوی آنست که بدرا
به نیکوی یاد کند و هنرمند آنست که ترک زیاده طلبی هنر کند و بلند همت آنست که در دولت و نکبت فقیری در عادتش راه نیابد و جوانمرد آنست
که در حق مردم احسان کند و بر زبان نیارد و جمیل آنست که از پیرایهٔ علم و حیا و حسن اخلاق آراسته باشد و دانا آنست که باقتضای وقت
کار کند و بینا آنست که بر معائب خود و بر هنر دیگران ناظر باشد و صاحب سخن آنست که هر که گوید فهمیده گوید و خوش وقت آنست که بفوت مقاصد
دنیا ملول نگردد و آسوده آنست که از بیم و امید فارغ باشد و بی غم آنست که هیچکس را نیازارد و خردمند آنست که تواضع و خوشی شیوه
رهنما و سبب عزیز دلها است که از خودبینی و خودپرستی دارد نکته حکیم افلاطون گوید که بر سه کس رحم باید کرد اول دانائی که محکوم جاهل
باشد دوم کریمی که محتاج لئیمی بود سوم ضعیفی که بندهٔ قوی باشد نکته صاحبدلی گفته که حکیم نباید شمرد آنرا که بلذتی از لذات دنیا
شادمان شود و یا به مصیبتی از مصیبتهای دنیا اندوهگین گردد نکته حکیم ارسطو گفته که نشان زندگی شایسته چهار ست گفتار نیک
فعل نیک نیت نیک صحبت نیک نکته جائیکه سخن خوب را قدر نباشد در آنجا مقام خموشی به از گفتار ست نکته نادان دشمن
خویش ست او دوست دیگران چگونه باشد نکته مصلحت بد رنگ ست و کار بسرعت نکته بقراط حکیم گفته که هر که از
مردمان شرمی دارد نفس او قدری ندارد نکته بطلیموس گفته که نیکبخت آنست که از حال دیگران پند گیرد و بدبخت آنست
که از حال او دیگران پند گیرند نکته بهترین شکار بادشاهان صید دلهای رعیت ست نکته بزرجمهر گفته که آنچه در دست
نمیدانم که از بهر کیست و آنچه نصیب ست نمیدانم که در دست کیست نکته زندگی ضائع مرد ست آن زمان که نیکی کردن نتواند نکته
بقراط حکیم گفته چهار چیز از بلاهای دنیا بود کثرت عیال کمال همسایهٔ بد زن بد نکته بزرگی فرموده که در دنیا چهار چیز سخت اند و
چهار دیگر سخت تر ازینها اول پیری سخت ست و تنهائی و بیکسی سخت تر دوم بیماری سخت ست و سفر و غربت سخت تر سوم قرض سخت ست

در مفلسی سخت ترست چهارم سفر سخت در پیاده روی سخت تر نکته ارسطو گفته شش چیز بی شش چیز ممکن نیست مال دنیا بی نخوت توفعت هوا بی محنت مجالست زنان بی لعنت جمع زر بی مذلت مصاحبت بدان بی ندامت ملازمت سلطان بی آفت نکته افلاطون گفته که آدمیان چهار نوع اند اول آنکه بگویند و بکنند دوم آنکه بگویند و نکنند سوم آنکه نگویند و بکنند چهارم آنکه نگویند و نکنند کریم عاشق گداست و گدا عاشق کریم اگر گدا را صبر بودی کریم بر در او آمدی اگر کریم را صبر بیش بودی گدا بر در او رسیدی اما صبر گدا کمال گداست و صبر کریم نقصان کریم ست **اقوال** حضرت خواجه معین الحق و الدین چشتی سنجری اجمیری قدس الله سره العزیز فرمود دل عاشق آتشکده محبت ست هر چه در وی فرود آید آن را بسوزد و ناچیز گرداند زیرا که هیچ آتش بالاتر از آتش محبت نیست فرمود از آب روان چو نهای آواز می بر می آید چون به دریا رسد ساکت شود فرمود شنیدم از زبان مبارک خواجه عثمان هارونی قدس الله سره که خدای تعالی را دوستانند که اگر زمانی در دنیا از وی محجوب مانند نابود گردند فرمود شنیدم از زبان مبارک خواجه عثمان هارونی قدس الله سره در هر کس که این سه خصلت باشد تحقیق بدان که حق تعالی او را دوست می دارد اول سخاوت چون سخاوت دریا دوم شفقت چون شفقت آفتاب سوم تواضع چون تواضع زمین فرمود صحبت نیکان به از کار نیک و صحبت بدان بتر از کار بد فرمود که مرید تائب در توبه آن زمان باشد که فرشته چپ او هیچ گناهی بر وی ننویسد فرمود از زبان مبارک خواجه عثمان هارونی قدس الله سره شنیدم که مرد مستحق فقر آنگاه شود که از وجود عالم فانی هیچ باقی نماند فرمود نشان محبت آنست که مطیع باشد و بترسد که دوست براند فرمود عارفان را مرتبه ایست چون بدان مرتبه رسند جملگی عالم را و آنچه در عالم است میان دو انگشت خود ببینند **مولف گوید** که در دو انگشت و میان آن صورت لا پیدا میشود پس عارف تمام تبه همه را الا ببیند فرمود عارف آنست که هر چه خواهد پیش او آید و با هر که سخن کند جواب آن از وی شنود فرمود که کمترین درجه عارف در محبت آنست که صفات حق در وی باشد و کمال درجه عارف در محبت آنست که صفات حق در وی [illegible] اگر کسی بر وی دعوی کند آن را بقوت کرامت ملزم گرداند فرمود شمار گناه چندان زیان نرساند که بی حرمتی و خوار داشتن برادر مسلمان فرمود عبادت اهل معرفت پاس انفاس است فرمود علامت شناختن حق تعالی گریختن است از خلق و خاموش شدن در معرفت فرمود عارف به معرفت نرسد تا از همه غیر یاد نیارد فرمود عارف کسی است که هر چه دل او بود از دل برآرد تا یگانه گردد چنانکه دوست یگانه است فرمود شقاوت آنست که معصیت کند و امید دارد که مقبول خواهم بود فرمود علامت عارف آنست که خاموش باشد و اندوهگین بود فرمود هر که نعمت یافت یا از سخاوت یافت فرمود درویش آنست که هر که در حاجت آید محروم بازنگردد فرمود عارف در راه محبت کسی است که از هر دو جهان دل برداشته باشد فرمود بهترین چیزها در جهان آنست که درویشان با درویشان بنشینند و بدترین آنکه درویشان از درویشان جدا گردند الا آنکه از خلق خالی شد فرمود متوکل بحقیقت کسی است که رنج و محنت از خلق برگیرد و با کسی شکایت نکند و با کسی حکایت کند فرمود عارف ترین حق آن بود که از خلق بیخبر شود فرمود علامت عارف دوست داشتن مرگ است و ترک راحت و انس گرفتن با ذکر مولی فرمود که حق تعالی چون بنده را گرامی کند محبان خود را با او انس دهد [illegible] فرمود اهل محبت کسانند که بی واسطه غیر سخن دوست بشنوند فرمود که عارف کسی ست که چون بامداد برخیزد از شب یاد نیارد فرمود فاضل ترین اوقات آنست که از وسواس خاطر رسته شود فرمود علم حق بحر محیط ست [illegible] علم خدا است [illegible] بنده را فرمود عارفان آفتابند که بر جملگی عالم تابند [illegible] قرب نزدیک شوند مگر بنماز [illegible] در نماز زیرا که معراج مومن [illegible]

گفتم کہ چہ کردی کہ ترا میسوزند گفت کہ در زین دست خود بدم — بادشاہی را
سمن مفرط رو داد طبیبانش از مداوا درماندند از ملک دیگر طبیبے طلبید چون او
حاضر شد عرض کرد کہ از قواعد طبیہ دریافتم کہ زندگے حضور تا چہل روز باقیست
بعد این مدت علاج کردن نمے توانم شاہ ازین سخن رنجید و شبانہ روز بخوف مرگ
می ماند بعد انقضای آن از طبیب گفت کہ اکنون علاجم کن طبیب تبسم کرد و گفت ہمین
علاج بود کہ کردم اینک ببین کہ باندیشۂ مرگ لاغر شدی یا فربہ ہستی بادشاہ چون
برخود نظر کرد از طبیب راضی شد و او را خوشنود ساخت **حکمت** بادشاہے را
خاری از ماہے در حلق خلید ہیچ تدبیر نگذاشت پیر مردے گفت کہ از سلف
شنیدہ ام کہ بزیر فلان مینار حکیمے در چاہ بند ست اگر او زندہ برآید تدبیر کافی تواند ساخت
مینار کندیدند حکیم آواز داد کہ اگر مرا بر می آرید بر من آب سرد بسیار بریزند چہ گرما داشت
کندیدہ اند بند ساختند ہمچنان زندہ برآوردہ پیش بادشاہ بردند حکیم گفت دوای نیست
بجز اینکہ از خون پسر خود غرغرہ کنے برای سلامتے بادشاہ قبول افتاد طبیب انعمتمان
این کار مخفی منع ساخت کہ زنہار شاہزادہ را نباید کشت خون بز باید آورد چون شاہ را
نظر بر خون افتاد بتصور خون پسر گریہ درگرفت خار رفت و رفت شاہ پسر را سلامت
دید مشکور حکیم شد از سبب حبس او پرسید گفت کہ برای فلان بادشاہ اختراع حمامے
ساختم گنجشکے در سقف کارگاہ خانہ مے داشت بران خار و خس مے انداخت چون
بخانہ خود رفت خانہ اش از گل بند کردم بادشاہ آن تدبیر پسندیدہ منع کرد کہ برای
دیگری مساز من خلاف آن کردم بادشاہ این چنین سزای من کرد دانستم نوعیکہ با گنجشک کردم جزا یافتم

واضح ہو کہ بعد تحریر ان اوراق کے مصنف نے اور چند نکات بغرض اندراج بھیجے گئے تھے
لیکن چونکہ گنجائش اسمیں باقی نہ تھی اسلیے علیحدہ ورق مین تحریر ہوکر اس سے ملحق کیے گئے اور نشانات آنکے
متعلق کا بنادیا گیا ہے فقط

بسم اللہ الرحمن الرحیم

نکتہ ایک بادشاہ نے ایک لکڑی ایسی سیدھی طلب کی کہ بدون اصلاح آدمی کے جڑ سے نوک تک سیدھی ہووے جب وہ لکڑی قریب لائی گئی بادشاہ بشاشت سے معہ جماعت خاصان اوسکے دیکھنے کو اوٹھا خاصان خسروی مین ایک صاحبدل تھا وہ رونے لگا بادشاہ نے پوچھا کہ اسوقت تمکو رولائی کس وجہ سے آئی اوسنے کہا کہ لکڑی کی سدھائی ایسی ہی کہ آپ سا بادشاہ اوسکی پیشوائی کو آیا افسوس کہ اگر مجھمین راستی واقع ہوتی تو مجھپر بھی نور پاک خداوند حقیقی کا نزول فرماتا نکتہ نصیر بن منصور نے فرمایا کہ خلق کے ساتھ آشنائی کم رکھو کہ اگر قیامت کے دن تمکو رسوائی پیش آوے تو نہ پہچانین کہ زیادہ شرمساری ہوگی نکتہ درویش کو دو چیز شکستہ چاہیے دل و نفس اور دو چیز مستحکم چاہیے ایمان و اعتقاد نکتہ ایک بزرگ نے فرمایا کہ وہ حجرہ نشین بہتر ہی کہ اپنے تئین حجرہ بناوے اپنے دل کو حجرہ نشین کرے نہ وہ کہ چار دیوار حجرہ مین اپنے تئین قید کرے نکتہ منقول ہی کہ پانچ خصلات لڑکون مین ہین اگر بڑون مین ہون تو ابدال کے درجہ کو پہونچ جاوین ایک غم و تفکر روزی کی نہین رکھتے دوسرے بھوکے ہوتے ہین تو خدا کا گلہ نہین کرتے تیسرے جب آپس مین لڑتے ہین تو کینہ و بغض قایم نہین رکھتے چوتھے جب ڈرتے ہین تب آنکھ سے آنسو بہاتے ہین پانچوین روزی کا ذخیرہ نہین کرتے نکتہ ایک بزرگ نے فرمایا کہ توحید یہ نہین کہ خدا کو ایک جانو بلکہ یہ ہی کہ تم سوای خدا کے دوسرے کے ساتھ نہ ہو نکتہ ایک درویش سے پوچھا کہ کس چیز کا ترک کرنا زیادہ مشکل ہی کہا کہ خواہش نفسانی کا نکتہ ایک صاحبدل سے پوچھا کہ تم کیسے رہتے ہو کہا کہ ہر روز ایک منزل اپنی موت سے نزدیک ہوتا جاتا ہون نکتہ ایک روز رابعہ بصری رحمۃ اللہ علیہا

ایک کوچے مین جلدی جلدی چلی جاتی تھین ایک ہاتھہ مین آگ دوسرے ہاتھہ مین پانی حسن بصری رحمۃ اللہ علیہ نے پوچھا اے بی بی یہ کیا حال ہی کہا چاہتی ہون کہ پانی دوزخ مین ڈالون آگ بہشت مین تاکہ ہر عابد خدا کی عبادت خالص کرے نہ بخوف دوزخ و امید بہشت کے **نکتہ** ایک فقیر سر و پا برہنہ بیٹھا تھا بادشاہ اوسکے پاس پھونچا کہا کہ ہم سے کچھہ مانگو اوسنے کہا کہ مکھیان مجھے تنگ کرتی ہین بادشاہ نے کہا کہ مکھیان میرے حکم مین نہین ہین فقیر نے کہا کہ جب تمھارے حکم مین مکھیان تک نہین ہین تو تمسے کیا مانگنا ہی **نکتہ** ایک شخص ایک فقیر کے پاس گیا اور کہا کہ چندے آپ کی خدمت مین رہنا چاہتا ہون فقیر نے کہا کہ جب مین نہونگا تب کسکے پاس رہوگے اوسنے کہا کہ اپنے خدا کے پاس رہونگا فقیر نے کہا کہ تم جانو کہ مین نہین ہون ابھی سے اپنے خدا کے پاس رہو **نکتہ** ایک طالب نے ایک فقیر سے پوچھا کہ کس راہ سے خدا تک پہونچون اوسنے کہا کہ کس راہ سے گئے تھے جو نہ جانے پائے **نکتہ** ایک نے فقیر سے پوچھا کہ کیون تنہا بیٹھے ہو اوسنے کہا کہ اب البتہ تنہا ہوا کہ جب تم آئے و خدا کے ذکر سے باز رہا **نکتہ** رابعہ بصری رحمۃ اللہ علیہا سے پوچھا کہ تم ابلیس کو دشمن جانتی ہو یا نہین کہا کہ مین دوست کی مشغولی سے اسقدر فرصت نہین پاتی ہون کہ دشمن یاد آوے **نکتہ** ایک فقیر سے پوچھا کہ کیسے رہتے ہو اوسنے کہا کہ جیسا خدا رکھتا ہی کہا کیسا رکھتا ہی کہا جیسا کہ چاہیے **نکتہ** ایک ظالم نے ایک درویش کے کپڑے لتے چھین لیے کسی نے پوچھا کہ کیسے ہو کہا کہ خوش ہون پوچھا کہ لوٹ گئے ہو خوشی کیسی کہا کہ ایمان میرے پاس ہی وہ نہین لوٹا **نکتہ** ایک بادشاہ قبرستان مین گیا دیکھا کہ ایک فقیر دیوانہ وار پھر رہا ہی پوچھا کہ آبادی مین کیون نہین آتے کہا کہ جو آبادی مین ہین وہ بھی یہین آتے ہین **نکتہ** ایک شخص نے اپنی عورت سے کہا کہ مین سفر کو جاتا ہون تمھارے واسطے کسقدر نفقہ چھوڑون کہا جتنے دن کی میری زندگی ہو کہا زندگی میرے ہاتھہ نہین ہی کہا کہ روزی بھی تمھارے ہاتھہ نہین ہی **نکتہ** ایک روز ابراہیم ادہم رحمۃ اللہ علیہ ایک بیابان مین کنوین پر پیاسے پہونچے ڈول رسی نہ ملی کہ پانی کھینچے و پیتے ناگاہ چند ہرن آئے اور کنوین مین دیکھہ کر آسمان کیطرف دیکھا فی الفور پانی جوش

لڑکے لب کنوین تک پھونچا ہرنی خوب آسودہ ہیکر چلی گئی ابراہیم ادہم نے بھی ہاتھہ بڑہایا
پانی نیچے جاتا رہا ابراہیم ادہم نے کہا اے خدا یتعالی حیوانون کے واسطے پانی اوپر کو آیا جب
مینے چاہا تب پھر نیچے کر دیا مین پیاسا رہا ندا آئی کہ تیری نظر ڈول و رسی پر تھی و حیوانو نکی توقع
میرے کرم وقدرت پر نکتہ ایک فقیر محتاج نے حضرت موسی سے کہا کہ مجھے ہمیشہ روزی قلیل
میسر آتی ہی میرے تمام عمر کی روزی خدا سے یکبارگی مجھے دلوادو کہ مین بھی ایک روز خوب کھاؤن
اور لوگون کو کھلاؤن حضرت موسیٰ کی دعا قبول ہوئی ایک روز فقیر کو روپیہ پیسا بہت ملگیا
خوب اچھے اچھے کھانے پکوائے بہت سے لوگون کو کھلائے دوسرے دن جب حضرت موسیٰ نے
اوس فقیر کے یہان وہی سامان دیکھا تب متحیر ہوئے ندا آئی کہ فقیر جب سب مہمانون کو کھلا چکا
تو باورچیخانہ مین صرف ایک ٹکڑا روٹی باقی تھی کہ وہی روزی اوسدن اوسکی قسمت مین تھی
اوسنے کھانی غیرون نے اپنی روزی اوسکے دستر خوان پر کھائی آج اپنی روزی پھر کھاویگا
؎ شکر بجا آر کہ مہمان تو ۔ روزی خود میخورد بر خوان تو نکتہ موسی علیہ السلام نے
ایک روز مناجات مین کہا کہ اے خدا جو کچھہ میرے جھوپڑہ درویشی مین ہی تیری نہین ہی ندا آئی
کہ وہ کیا ہی جو تیری ہی میری نہین ہی عرض کیا کہ میرے تجھہ سا خدا ہی تیرے تجھہ سا نہین نکتہ
موسی علیہ السلام نے دعا کی کہ یا الٰہی زبان خلائق کی میری شکایت سے بند کر ندا آئی کہ جو تجھہ
سے مینے اپنے واسطے نہین کیا وہ اپنے واسطے امید رکھتے ہو نکتہ منقول ہو کہ حضرت موسی
علیہ السلام کا حال خدا کے ساتھہ ایسا تھا جیسا لڑکے کی ماں جب مارتی جھڑکارتی ہی تب لڑکا
اوسی ماں کے پیرون مین لپٹتا ہی ؎ وصالی در رہ آن یار جان سوز ۔ محبت کا ازان کودک
بیاموز ۔ کہ مادر گر بہ جورش خون ستیزد ۔ ہمان در دامن مادر گریزد ۔ نکتہ ایک ہندو نے ایک
عالم سے پوچھا کہ خدا یتعالی ہندو ہی یا مسلمان جواب دیا کہ اگر ہندو ہوتا تو گای کو نہ مارتا کہ
ہندوون کے نزدیک یہ بڑا پاپ ہی نکتہ ایک عالم نے فرمایا کہ مینے چار ہزار کتاب سے
چار باتین منتخب کی ہین ایک خدا کی بندگی واطاعت کرو ورنہ اوسکی دی ہوئی روزی نہ کھاؤ
دوسری خدا کی مرضی پر اوسکی دی ہوئی روزی پر راضی ہو ورنہ دوسرا خدا ڈھونڈ ہو جو تمکو دنیا
دیوے تیسری جو خدا نے منع کیا ہی اوس سے باز رہو ورنہ اوسکے ملک سے باہر جاؤ چوتھی اگر

گناہ کا ارادہ کرتے ہو تو ایسی جگہہ ڈہونڈہو جہان خدا تمکو نہ دیکھے ورنہ گناہ سے باز رہو
نکتہ ایک عالم نے فرمایا کہ جو گناہ غلبۂ خواہش نفسانی سے ہووے اوسکے بخشایش کی
امید ہی جیسا حضرت آدم علیہ السلام سے گیہون کا کھانا ہوا اور جو گناہ تکبر و نخوت سے ہووے
امید اوسکے بخشایش کی نہین ہی جیسا کہ ابلیس کا سجدہ نکرنا آدم کو نکتہ ایک عالم نے
فرمایا کہ اپنا فائدہ چاہنا دوسرے کی نقصان سے معصیت ہی اور اپنا فائدہ دوسرون کے
فائدی کے ساتھہ کرنا علو ہمت ہی اور صرف اپنے فائدہ پر نظر رکھنا خصلت ہی نکتہ چھہ چیز سے
بغیر چھہ چیز کے فائدہ نہین ہوتا ایک قول سے بے عمل کے دوسرے دوستی سے بے تجربے کے
تیسرے علم سے بے صلاحیت کے چوتھے مال سے بے تجارت کے پانچوین صدقہ سے بے نیت کے
چھٹے زندگانی سے بے صحت کے نکتہ ایک درویش نے فرمایا ہی کہ سفر دو ہین ایک دنیا
کا دوسرا آخرت کا اور ہر سفر کو توشہ درکار ہی دنیا کے سفر کا توشہ اپنے ساتھہ لیجانا چاہیے
اور آخرت کے سفر کا توشہ پیشتر سے بھیجنا چاہیے نکتہ ایک درویش کو طعام لذیذ کھاتے
دیکھہ کر ایک نے کہا کہ ایسا کھانا زاہدون کے لائق نہین ہی درویش نے جواب دیا کہ مین
دنیا مین مہمان ہون مہمان کے روبرو جو کھانا آوے کھانا چاہیے نکتہ منقول ہی کہ کتون مین
سات عادت کاملون کی ہین اول گرسنہ رہنا عادت صالحان دوسرے رات کو نہ سونا
عادت زاہدان تیسرے اپنے مالک کا ساتھہ نہ چھوڑنا باوجود جفا و زد و کوب کے عادت
مریدان چوتھے اگر اوسکی جگہہ سے اوٹھا دیا جاوے تو جگہہ اپنی چھوڑ دینا علامت رضا
پانچوین اگر دور کر دیا جاوے اور پھر بلایا جاوے تو دور کرنے کا کینہ نہ رکھنا علامت تسلیم
کی ہی چھٹے جب وقت کھانا کھانے کے آتا ہی دور بیٹھتا ہی اور منتظر رہتا ہی علامت مسکینان
ساتوین جو کوئی اوسپر التفات کرے اوسکے پیچھے دوڑنا علامت محبان نکتہ لقمان حکیم
نے کہا کہ مین نے چار سو کتاب سے چار بات پائین دو یاد رکھنے کی ایک خدای تعالی
دوسرے اپنی موت آور دو بھولا دینے کی ایک جو کسی کے ساتھہ نیکی کرو دوسرے جو کوئی
تمہارے ساتھہ بدی کرے نکتہ منقول ہی کہ کسی لئیم کے پاس حاجت لیجانا
اوس سے زیادہ سخت ہی کہ اپنی موت کے واسطے زہر ہلاہل پینا پڑے یا شیر گرسنہ سے مقابلہ

کرنا پڑے نکتہ افلاطون حکیم نے کہا کوئی زخم بدتر اس سے نہین ہی کہ کسی لئیم سے کوئی
خواہش کرے وہ نہ دیوے اور نہ اس سے زیادہ کوئی رسوائی ہی کہ کوئی بزرگ کسی سفلہ
کے پاس جانا چاہے جانے نہ پاوے نکتہ اگر اپنے دوست کو اپنے دشمن کے ساتھ
دیکھو تو ناخوش نہو کیونکہ دوست تمھارا کبھی نہ چاہیگا کہ تمکو مضرت پہونچے اور اگر اسقدر
اعتماد اوس دوست پر نہین ہی تو اوسکو دشمن جاننا چاہیے نکتہ ایک حکیم نے کہا کہ
چار چیز سے چار چیز کے امید نرکھا چاہیے ایک امید ثواب آخرت کی بے ریاضت
و عبادت کے دوسرے امید لطف محبوب کی بدون اپنی لجاجت و الحاح کے تیسرے امید
علم کی بدون تکلیف و محنت گوارا کرنے کے چوتھے امید وفاداری کی آدمیون سے بدون
ادای اونکے حقوق کے نکتہ منقول ہی کہ درویش بے معرفت مثل دیدۂ بے نور کے ہی
عالم بے تقوی مثل آب شور کے ہی تونگر بے احسان مثل درخت بے میوہ کے ہی سلطان
بے شجاعت مثل سوار گربے پونجی کے ہی نکتہ ایک نے پوچھا کہ کتا ہندو ہی یا مسلمان اوس نے
جواب دیا کہ اگر مسلمان ہوتا تو اپنے ساتھ دوسرے کتون کو کھانے دیتا نکتہ ایک شخص نے
ایک عالم سے پوچھا کہ یہ مسئلہ مشہور ہی کہ تیسرے فاقہ حرام حلال ہوجاتا ہی وہ کون حرام ہی
کہا کہ سوال حرام ہی حلال ہوجاتا ہی نکتہ ایک شخص گلاب کا پھول ایک درویش
کے پاس لے گیا کہا کہ اب کہان یہ حدیث نبوی صحیح ہی کہ صحبت سے تاثیر ہوتی ہی اسکی
لکڑی و پتی مین بو نہین ہی اور پنکھڑی مین خوشبو ہی درویش نے ایک ڈبیا دی کہ لکڑی
و پنکھڑی سب علحدہ کرکے اسمین رکھدو کل جواب دونگا جب دوسرا روز آیا تو اوسکی لکڑی
دی کہ سونگھو خوشبو ہی یا نہین جب کہا کہ خوشبو ہی درویش نے جواب دیا کہ جب دو نوٹکر
یعنی خودی کو چھوڑ کر ملین تب اثر آتا ہی نکتہ درویشی و گدائی مین یہ فرق ہی درویش وہ ہی کہ
دنیا ترک کرے گدا وہ ہی کہ جسکو دنیا ترک کرے نکتہ منقول ہی کہ ایک شخص لعل کیواسطے
کہان کھودتا تھا اوسمین ایک تختی نکلی اوسپر پانچ سطر سونے سے لکھی تھین اول جسکے جورو نہین
اوسکو آرام بدن کا نہین دوسرے جسکے بیٹا نہین اوسکی آنکھ مین نور نہین تیسری جسکے
بھائی نہین اوسکو قوت بازو نہین چوتھے جسکے زر نہین اوسکو آبرو نہین پانچوین جسکے کچھ نہین

[redacted] ہی جو سب آفتون کی زبان ہی اور دو سبب
گناہون کی توبہ ہی نکتہ چار چیز کا نتیجہ برا ہی ایک الحاح کا نتیجہ رسوائی دوسرے غصہ کا نتیجہ
پشیمانی تیسرے بدگوئی کا نتیجہ دشمنی چوتھے کاہلی کا نتیجہ خواری ہی نکتہ منقول ہی کہ جس سے
تمنے طمع کی اوسکے تم فقیر ہوئے جسکے ساتھہ تمنے احسان کیا اوسکے تم امیر ہوئے نکتہ
ایک بزرگ نے فرمایا کہ قبل اسکے پتھر سے بوی دل کی آتی تھی اب دل سے بوی پتھر کی آتی ہی
نکتہ اللہ تعالی تین طائفہ کو دوست اور تین طائفہ کو زیادہ دوست رکھتا ہی ایک پارسا کو دوست
و جوان پارسا کو زیادہ دوست دوسرے متواضع کو دوست و توانگر متواضع کو زیادہ دوست تیسرے
سخی کو دوست و مفلس سخی کو زیادہ دوست اور تین طائفہ کو دشمن اور تین طائفہ کو زیادہ دشمن
رکھتا ہی ایک فاسق کو دشمن و بوڑہے فاسق کو زیادہ دشمن دوسرے متکبر کو دشمن و فقیر متکبر کو زیادہ
دشمن تیسرے بخیل کو دشمن و توانگر بخیل کو زیادہ دشمن رکھتا ہی نکتہ ایک صاحبدل نے خدا سے
مناجات کی کہ آپ کی کیا خواہش ہی ندا آئی کہ مین کسی چیز کی پروای و حاجت نہین رکھتا مگر عجز
و انکسار کو پسند کرتا ہون اور کہ مین خود نہین رکھتا ہون نکتہ میران بائی زن باخدا تھی
ایک درویش کے دیکھنے کو جانا چاہا درویش کو خبر ہوئی اوسنے کہا کہ مین عورتون کا منہ نہین
دیکھتا میران بائی نے سنکر نعرہ مارا کہ افسوس اس درویشی پر کہ اب تک مرد و عورت کا
خیال ہی درویش کو یہ سنکر حالت کمال کی ہوگئی نکتہ افسوس اوپر ہی کہ اگرچہ عمر کو
عزیز جانتے ہین مگر عمر کو عزیز نہین رکھتے جس چیز سے کچھہ حاصل نہین ہی اوسمین صرف
کرتے ہین جس چیز سے فائدہ دوام ہی اوسمین صرف نہین کرتے نکتہ ایک روز ابراہیم ادہم
شکار کو گئے تھے پلٹ کر دیکھا تو لونڈی کو اپنے پلنگ پر سوتے پایا اوسکے کوڑے لگوانا شروع
کیے وہ ہنسنے لگی پوچھا کیون ہنستی ہی کہا مین ایک لحظہ اس پلنگ پر سوئی میرے آقا نے کوڑے
لگوائے جو ہمیشہ اسپر سوتا ہی نجانے اوسکا آقا کیسی جزا دیوے ابراہیم ادہم کے دل پر خوف خدا
غالب ہوگیا ترک سلطنت کیا نکتہ ایک بادشاہ نے اپنی لڑکی ایک زاہد کے ساتھہ نکاح
کرکے رخصت کردیا لڑکی نے خشک روٹی گھر مین دیکھکر پوچھا کہ یہ کیا ہی زاہد نے کہا کہ کل روٹی
باقی رہی تھی آج کے واسطے رکھہ چھوڑا لڑکی گھر سے باہر چلی زاہد نے کہا کہ مین تو جانتا تھا

کہ بادشاہ کی لڑکی درویش کے گھر مین کیونکر رہیگی لڑکی نے کہا مین تمھاری درویشی سے نہین جاتی ہون بلکہ اس سبب سے کہ باپ میرا کہتا تھا کہ کسی زاہد خدا پرست کو لڑکی دونگا تم کیسے شخص خدا پرست ہو کہ خدا کی رزاقی پر اعتماد نہین رکھتے **نکتہ** ایک درویش مکہ معظمہ کی طرف پیر کیے لیٹا تھا ایک شخص نے کہا اس طرف خدا کا گھر ہی پیر نکرو درویش نے کہا جدھر خدا کا گھر نہووے اوسیطرف میرے پیر کردو **نکتہ** فقیری یہ ہی کہ خاموشی مین فکر آخرت کری گویائی مین ذکر الہی کری اور اپنے عیبون پر نظر رکھے **نکتہ** درویشی یہ ہی کہ کسی چیز پر طمع نہ کری اگر اوسکو دیوین منع نکری اگر لیوی تو جمع نکری **نکتہ** جوانمرد وہ ہی کہ جو رنج دینے کے لائق ہوی اوسیکو رنج دیوی آزاد وہ ہی کہ کسی کے رنج دینے سے رنجیدہ نہووے بدبخت وہ ہی کہ علم سیکھے عمل نکری یا عمل کری خلوص دل سے نہ کرے اور نصیحت سنی مگر قبول نکری **نکتہ** اگر آدمی خودبین نرہیگا خدابین ہوگا **نکتہ** دوست کی صفت یہ ہی کہ صحبت مین ملال کی بات نکرے مفارقت مین فراموش نکرے رنج و تکلیف مین مزاج تبدیل نکرے حاضر و غائب یکسان رہی **نکتہ** دوسرے کا دوست یا دشمن اپنا ہونا اپنے دلسے معلوم ہوتا ہے **نکتہ** مریض جبتک کھانے مین لذت نہین پاتا صحت نہین جانتا عاشق کو جبتک محبوب نہ ملے آرام نہین لیتا مرد جبتک دشمن سے بےخوف نہین ہوتا دم آرام سے نہین مارتا **نکتہ** جو شخص لوگون کے ساتھ اخلاق و مدارات نہین رکھتا اوسکی بہت دشمن ہوجاتی ہین اور جو شخص اپنے دوستونکی مدارات نکریگا دوست بھی اوسکا دشمن ہوجایگا اور جو اپنے دوستونسے موافقت نرکھے اوسکو دوستونکی مخالفت سے اندیشہ رکھنا چاہیے **نکتہ** عقلمند وہ شخص ہی کہ اگر ایک عالم اوسکا دشمن ہووی تب بھی وہ کسی کے ساتھ دشمنی نکری اور اگر دوست ہزار ہون دشمن ایک ہو تب بھی دشمن زیادہ جانے دوست کم **نکتہ** اگر آدمیونکو نصیحت کرنا چاہو اول اپنے تئین نصیحت کرو اگر تمھارا دل نصیحت تمھاری مان لیوے تو دوسرون کو نصیحت کرو ورنہ خدا سے شرم کرو تھوڑا علم عمل کرنے سے بہت ہی اور بہت علم عمل نہ کرنے سے تھوڑا ہی **نکتہ** چار باتین چار گروہ کو خراب کرتی ہین امیرون کو بخل عالمونکو بےعملی عورتون کو بےشرمی مردون کو دروغگوئی **نکتہ** تعجب ہی اون لوگون پر جو جانتے ہین کہ آخرت بہتر دنیا سے ہی مگر آخرت کے کام نہین کرتے اور دنیا مین مصروف رہتے ہین اور جو جانتے ہین کہ خدا تعالی ضامن رزق کا ہی

مگر بھروسا اپنے پیشہ پر کرتے ہین نکتہ ایک پیرزن ایک عالم کے پاس حاضر ہوئی کہا کہ میرا بیٹا
شیرینی کھانے کی عادت رکھتا ہی مجھے اوسکے کھلانے کا مقدور نہین ہی آپ اوسکو نصیحت
کرین فرمایا کہ تین روز کے بعد نصیحت کرونگا کسی مصاحب نے پوچھا کہ یہ وعدہ کیون کیا گیا
فرمایا میری بھی عادت شیرینی کھانے کی ہی جب تک کہ مین نچھوڑونگا میری نصیحت
مین اثر نہوگا نکتہ تین بات کی قدر تین گروہ خوب جانتے ہین قدر جوانی کی بوڈھے قدر
صحت کی مریض قدر نعمت کی محتاج نکتہ محتاج کو چاہیے کہ تنگدستی کا شاکی نرہے صبر کیا کرے تاکہ
جیسا نعمت دنیا سے نصیب ہی نعمت آخرت سے بھی محروم نرہے نکتہ آدمی دو چیز سے مرکب ہی جسم ونفس سے
جسم جب تک زندہ ہی پاک ہی جب مرا تب پلید ہی نفس جب تک زندہ ہی پلید ہی جب مرا تب پاک ہی
پس عاقل وہ ہی کہ زندگی مین اپنے نفس کو پاک رکھے نکتہ جو کوئی زیردستون پر رحم نہین
کرتا آخر خود بھی زبردست کے پنجہ مین گرفتار ہو جاتا ہی نکتہ پوچھا لقمان حکیم سے کہ تم ایسے اعلے
درجے کو کیونکر پہونچے کہا تین چیز سے ایک سچ کہنا دوسرے اکثر خاموش رہنا تیسری بدون کی
صحبت سے احتراز کرنا نکتہ زندہ وہ شخص ہی جو اپنے تئین مردہ جانے مردہ وہ ہی جو اپنے تئین
زندہ سمجھے نکتہ ایک امیر نے لیلی کو دور سے دیکھا اپنے نزدیکون سے کہا کہ یہ لیلی نہین ہی لیلی نے
سن لیا کہا کہ اے امیر مین تو لیلی ہون مگر تو مجنون نہین ہی جو لیلی کو پہچانتا نکتہ پانچ چیز کو اگر
پانچ چیز پر اختیار کرے نیک مردون کے درجے کو پہونچے درویشی کو تونگری پر بھوکھہ کو
آسودگی پر فروتنی کو زبردستی پر ذلت کو عزت پر تواضع کو تکبر پر نکتہ مال دنیا دارون کو
محبوب ہی جسکے پاس ہووے اوسکی تعظیم کرتے ہین جسکے پاس نہین رہتا اوسکی طرف توجہ
نہین کرتے نکتہ مردمی وہ ہی کہ جو کوئی اپنے ساتھہ بدی کرے اوسکے ساتھہ نیکی کرنا جو کوئی
اپنے سے ٹوٹے اوسکے ساتھہ ملنا جو کوئی اپنے تئین نا امید کرے اوسکو حلقۂ احسان
مین لانا نکتہ گناہ جس کسی سے ہووے ناقص ہی مگر عالم سے گناہ ہونا زیادہ تر ناقص ہی
اسواسطے کہ علم ہتیار ہی لڑائی کا شیطان سے پس دشمن کے سامنے ہتیار چھوڑ دینا
بڑی شرم کی بات ہی نکتہ دوست جفا کرنے سے دشمن ہوتا ہی اور دشمن احسان
کرنے سے دوست ہوتا ہی پس اگر دشمن کو دوست نہ بنا سکے تو دوست کو بھی دشمن نہ بنانا چاہیے

تہ حضرت معروف کرخی رحمۃ اللہ علیہ کا ایک وقت وضو شکست ہو گیا فوراً خاک پر
تیمم کرنے لگے لوگون نے کہا کہ تالاب نزدیک ہی فرمایا کہ عمر پر اسقدر اعتماد نہین رکھتا ہون
کہ تالاب تک پہونچون نکتہ ایک زاہد نے ستر برس تک عبادت کی ایک وقت اپنے
نفس پر عتاب کیا کہ اگر میری طاعت مین اخلاص ہوتا تو عبادت میری مستجاب ہوتی
الہام ہوا کہ عتاب تیرا ایک ساعت کا اپنے نفس کے ساتھ بہتر عبادت ہزار سال سے ہی
نکتہ شیخ جنید بغدادی رحمۃ اللہ علیہ سے پوچھا کہ بدترین آدمی کونسا ہی فرمایا کہ گناہ کرے باُمید
عفو کے و توبہ نکرے باُمید زندگانی کے نکتہ ایک درویش پوری وزن کا روپیہ گھر سے
بازار لے گیا کہ کچھ چیز خرید کرے بازار مین روپیہ تولا گیا کم وزن نکلا درویش زار زار رونے لگا
پوچھا کہ کیون روتا ہی کہا کہ آج گھر کا پورا روپیہ بازار مین کم نکلا کل دنیا کے اعمال نیک قیامت
مین کیونکر پورے نکلین گے نکتہ حضرت موسیٰ علیہ السلام نے ایک چرواہی کو جنگل مین دیکھا
اوس سے فرمایا کہ علم کے مسئلے سیکھو اوسنے کہا کہ پانچ مسئلے مجھے یاد ہین پانچ اور مجھے سکھلا دیجیے
فرمایا کہ پانچ مسئلے جو یاد ہین بیان کرو اوسنے کہا کہ جب تک سچ ہی جھوٹھ نہ کہون جب تک بندگی ہی
گناہ نہ کرون جب تک خالق ہی خدمت مخلوق نہ کرون جب تک حلال ہی حرام نہ کھاؤن جب تک
صفت ہی غیبت نہ کرون فرمایا یہی پانچ مسئلے کافی ہین نکتہ شیخ فرید الدین عطار اپنی دوکان
تھے ایک فقیر نے ایک دینار کا سوال کیا فرمایا کہ دینا نہین ہی فقیر نے کہا کہ خدا کی راہ پر ایک
دینار نہین دیجاتی جان کیسے دیجائیگی فرمایا جسطرح تم دوگے فقیر نے کاسہ اپنا سر کے نیچے رکھلیا
جان بحق ہو گیا شیخ نے بھی اپنی سب دوکان براہ خدا لٹا دی اور جنگل کی راہ لی نکتہ
ظریفون نے رابعہ بصری سے کہا کہ چند عیب عورتون مین ہین وہ مردون مین نہین ہین فرمایا
بیان کرو کہ وہ کون عیب ہین کہا کہ گواہی دو عورتکی ایک مرد کی گواہی کے برابر ہی دوسری
عورتونکو کبھی پیغمبری نہین ہوئی تیسری ناقص العقل کہی گئی ہین چوتھے دین اونکا ناقص ہے
کہ ہر مہینہ مین چار روز تک عبادت نہین کرسکتی ہین رابعہ بصری نے فرمایا کہ چند عیب
مردون مین بھی ہین جو عورتون مین نہین ہین ایک مخنث ہونا مردونکو مخصوص ہی نہ عورتون کو
دوسری کسی عورت نے دعویٰ خدائی کا نہین کیا تیسرے پیغمبر عورتونکے پیٹ سے پیدا ہوئے چوتھے

مرد تلاش معیشت مین مبتلا پھرتے ہین عورتین گھر مین بیٹھی صرف کرتی ہین یہ عورتون کی خرت و رزتی ہی
نکتہ ایک شخص نے سفر جانے کے وقت اپنی مادر سے کہا کہ میرے حق مین دعا کرو اونے کہا
کہ خدا تجکو ایسا اچھا رکھے کہ تو مجھے یاد نہ کرے **نکتہ** ایک شخص نے ایک بزرگ سے پوچھا
کہ مجھے تین باتون پر دلجمعی نہین ہی ایک جو چیز موجود ہوی نظر پڑنا چاہیے خدا تعالی موجود ہی نظر
نہین پڑتا دوسرے ضرر پہونچنا چاہیے مخالف چیز سے شیطان آگ سے پیدا ہی دوزخ کی آگ کر
کیونکر اوسکو ضرر پہونچے گا تیسرے سب کچھہ خدا کرتا ہی آدمی پر کیون عذاب کیا جایگا بزرگ نے
ایک اینٹ زور سے اوسکے سر پر ماری وہ فریاد حاکم شہر کے پاس لی گیا اوسنے بزرگ کو طلب کیا
بزرگ نے کہا کہ اسنے مجھسے تین سوال کیے تھے اوسکا مینے جواب دیا ہی حاکم نے مستغیث سے پہلا سوال
سنا بزرگ نے جواب دیا کہ یہ دعوی کرتا ہی کہ میرے درد موجود ہی پس درد اپنا دکھلا دیوے
ورنہ جیسا درد موجود ہی نظر نہین آتا ویسا ہی خدا موجود ہی دکھلائی نہین دیتا جب دوسرا سوال
بیان کیا بزرگ نے کہا کہ یہ بھی مٹی سے بنایا گیا اور اینٹ بھی مٹی سے بنائی گئی جیسا اسکو اینٹ سے
مضرت ہوئی ویسا ہی شیطان کو بھی آگ سے ہوگی جب تیسرا سوال ظاہر کیا تب بزرگ نے فرمایا کہ
یہ کہتا ہی کہ سب کچھہ خدا کرتا ہی پھر بندیکا کون قصور ہی تو میری نالش کرنے کو کیون آیا حاکم نے
مستغیث کی حماقت پر نفرین اور بزرگ کی عقل پر آفرین کی کہ ایک حرکت مین تینون سوال کا جواب
شافی دیدیا **نکتہ** سلطان بایزید بسطامی رحمۃ اللہ علیہ نے فرمایا کہ تین باتون نے میرے
دل پر نہایت اثر کیا اول ایک لڑکا چراغ روشن لیے جاتا تھا مینے پوچھا کہ اس چراغ مین
روشنی کہان سے لایا اوسنے چراغ بجھا دیا اور کہا کہ ای شیخ بتلاؤ کہ یہ روشنی کہان گئی تو مین بھی
اپنا لانا بتلاؤن دوسری راہ مین ایک مخنث میرے نزدیک ہو نکلا مینے اوسکی طرف سے اپنا دامن سمیٹا
اونے کہا کہ ای شیخ مجھسے دامن کیون کھینچتے ہو آخر کار میرا اور تمھارا معلوم نہین کہ کیا ہوگا تیسرے
ایک عورت میری روبرو آئی اپنے اقربا کی شکایت شروع کی مینے کہا کہ پہلے اپنا منہ ڈہانپ تب احوال
کہو جواب دیا کہ ای شیخ مین اپنے شوہر کی محبت مین ایسا فریفتہ ہون کہ کسی مرد کا چہرہ دل کو اچھا
نہین لگتا آپ کیسے عاشق خدا ہین کہ عورت بیگانہ کے منہ کا خیال رکھتے ہین **نکتہ**
ایک شخص مسجد مین آیا اور جناب امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی اللہ عنہ کے سامنے نماز فرض

جلدی جلدی بلا ادای کامل ارکان کے پڑہی بعد فراغ نماز حضرت نے اوسکو زجر و توبیخ
کرکے نماز کا اعادہ بطور صحیح کروایا جب نماز سے فارغ ہوا آپ نے پوچھا کہ یہ نماز اچھی ہوئی یا
وہ اوسنے عرض کیا کہ وہ اچھی ہوئی جو بخوف خدا تھی اور یہ تو بخوف آپ کے زجر و توبیخ کی ہوئی
نکتہ ایک روز حضرت فاطمۃ الزہرا رضی اللہ عنہا نے جناب رسالت مآب سے
عرض کیا کہ جب نماز پڑھتی ہون اکثر میرے دل مین وسوسے ہوتے ہین پھر سمجھ جاتی ہون
کہ وسوسۂ شیطان ہی اودہر سے دل پھیر کر نماز مین مشغول رہتی ہون حضرت نے فرمایا کہ
وسوسۂ شیطانی کو سمجھ جانا بھی خوبی نماز کی ہی **نکتہ** کتابین پڑھو جو بات فائدہ کی جانو
اوسے یاد رکھو دوست سبب آزردہ نہ ہو مظلومون پر زبردستی نہ کرو آدمیون کو اپنے دسترخوان پر
بٹھلاؤ دوسرونکے دسترخوان پر کمتر بیٹھو ماں باپ کی اطاعت بخوشی کرو خدا سے جو طلب کرو عاجزی سے
شرم و حیا کی نگہبانی مین کوشش رکھو **نکتہ** ایک شخص کسی شہر مین بڑا احمق مشہور تھا
اور شبانہ روز باتین احمقی اور مسخراپن کی زبان سے نکالتا اوسکو ایک امیر نے نوکر رکھا
چند ساعت ہر روز اوسکی باتون مین اپنی تفریح کرتا اور ایک لکڑی معقول اوسکو اوس
حکم سے دیدی تھی کہ پاس رکھو جو کوئی تمکو تمسے زیادہ احمق معلوم ہو اوسکو یہ لکڑی دیدینا بعد
چندی وہ امیر مرض الموت مین گرفتار ہوا احمق سے کہا کہ تمسے مین رخصت ہوتا ہون پوچھا
کب تشریف لائیے گا کہا ایسے مقام کو جاتا ہون جہان سے کوئی نہین پلٹتا پوچھا وہان کوئی
مکان اپنے واسطے بنوالیا ہی کہا نہین کہا کچھ ڈیرہ خیمہ بھیجا ہی کہا نہین کہا گھوڑا ہاتھی پالکی
تامجان کچھ بھیجا ہی کہا نہین کہا کچھ سامان باورچیخانہ اور توشہ خانہ کا بھیجا ہی کہا نہین
تب اوس احمق نے کہا کہ جہان تھوڑے دن رہنا تھا وہان کا سامان ایسا خوب درست
رکھا جہان ہمیشہ رہنا ہی وہانکا کچھ سامان نہ کیا آپ سے زیادہ احمق مجھے کوئی نہین ملا
یہ لکڑی آپ ہی لیجیے **نکتہ** جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وسلم سے ایک شخص نے کہا کہ فلان
شخص میرے ساتھ بدی کرتا ہی آپ نے حکم دیا کہ تم اوسکے ساتھ نیکی کرو بعد چندی پھر ایسا ہی
عرض کیا ویسا ہی حکم پایا چند روز بعد پھر ویسا ہی عرض کیا حضرت نے ارشاد فرمایا کہ وہ بدی
کرنا نہین چھوڑتا افسوس ہی کہ تم نیکی کرنا چھوڑو **نکتہ** فریدون سے پوچھا کہ تو کردون کو

کسطرح جسے رکھنا چاہیے کہا اوسسے ساتھہ لطف و فہمایش کے باتین کرنا اور اونکی باتونکی بردباری
و تحمل کرنا پوچھا کہ مشکل کو کسطرح آسان کرنا چاہیے کہا ساتھہ تامل اور تدبیر کے نکتہ امام ضحاک نے
فرمایا کہ اللہ تعالی جسکو مال و جمال و بزرگی دیوے وہ اگر مال سے بندگان خدا کے ساتھہ احسان کرے
اور جمال کو پارسائی کے ساتھہ رکھے اور بزرگی کو ساتھہ تواضع اور فروتنی کے رکھے اوسکو تقرب خدا
حاصل ہوتا ہے نکتہ سکندر ملک لینے کو سوار ہوتا تھا ارسطو حکیم سے پوچھا کہ سفر مین دوست دشمن
ظاہر ہونگے اونکے ساتھہ کیا کرون اوسنے کہا کہ دشمن کے ساتھہ لطف و اخلاق و دلداری و
تسلی کیا کرنا تاکہ دوست ہو جاوے اور دوست کی عزت او رحرمت کیا کرنا تاکہ دوستی سے نہ پھرے
نکتہ حکیم بزرجمہر نے کہا ہے کہ چار چیز آنکھہ کی روشنی زیادہ کرتی ہین اول سبزہ دیکھنا
دوسرے آب روان دیکھنا تیسرے نشہ کی چیزین نہ کھانا پینا چوتھے دوستون کا دیکھنا اور چار چیز سے
روشنی نظر کی کم ہوتی ہے اول کھانا کھانا زیادہ نمکین دوسرے گرم پانی اکثر سر پر ڈالنا تیسرے آفتاب
کیطرف دیکھنا چوتھے دشمنون کا منہ دیکھنا اور چار چیزین بدن کو فربہ کرتی ہین ایک پہننا
پوشاک صاف دوسرے سونا بستر نرم پر تیسرے سونگھنا خوشبویون کا چوتھے دور رہنا
غم و رنج سے اور چار چیزین بدن کو لاغر کرتی ہین ایک ہمیشہ کھانا گوشت قدید کا دوسری محنت
زیادہ کرنا بدن کی تیسرے ٹھہرا کرنا زیادہ حمام مین چوتھے سواری رکھنا گھوڑے بدذات پر
اور چار چیز دل کو قوت دیتی ہین ایک عقل کامل دوسرے اوستاد شفیق تیسرے یاران موافق
چوتھے اولاد صالح نکتہ جب تقدیر پہونچتی ہے عقل تبدیل ہو جاتی ہے جب طمع آتی ہے شرم دفع ہو جاتی ہے
جب حرص آتی ہے محبت جاتی رہتی ہے نکتہ جو شخص دس خصلت اختیار کرے دنیا و دین مین
پسندیدہ رہے ایک خدا سے سچا رہے دوسرے اپنے نفس پر قہر کیا کرے تیسرے خلائق کے
ساتھہ انصاف رکھے چوتھے بزرگون کی خدمت کیا کرے پانچوین چھوٹون پر شفقت رکھے چھٹے
درویشون کے ساتھہ سخاوت ساتوین دوستون کے ساتھہ صحبت آٹھوین دشمنونکے ساتھہ
حلم و بردباری نوین جاہلونکے ساتھہ خاموشی دسوین عالمونکے ساتھہ تواضع نکتہ
ایک شخص نے دعوی خدائی کا کیا اوسکو بادشاہ کے سامنے لے گئے بادشاہ نے غصہ سے
کہا کیا تو نے نہین سنا کہ فی الحال ایک شخص نے دعوی پیغمبری کا کیا تھا مینے اوسے سولی دیدیا اور کہا

کہ تم نے خوب کیا مینے اوسکو نہین بھیجا تھا بادشاہ نے اس لطیفہ پر ہنس کر چھوڑ دیا نکتہ ایک شخص نے
ایک درویش سے کہا کہ آپ بڑے مرد ہین جو دنیا چھوڑے ہین درویش نے کہا کہ دنیا تو
چند روزہ ہی سب سے چھوٹ جاتی ہی مگر تم بڑے جوانمرد ہو کہ عقبیٰ چھوڑے ہو نادم ہو کر چلا گیا نکتہ
اتفاق ایسا چاہیے جیسا دونون ہاتھون مین ہی کہ ہر ایک ہمیشہ دوسرے کو ظاہر کیا کرتا ہی اور
ایک دوسرے کی بیماری مین اوسکا کام کیا کرتا ہی نکتہ آدمی کی احمقی کا یہ بھی نشان ہی کہ اپنا
عیب نہ دیکھے دوسرون کا عیب تلاش کیا کرے نکتہ ایک بادشاہ کے روبرو بیٹا و غلام
حاضر تھا بادشاہ نے بیٹے سے پوچھا کہ تجھے کون بات پسند ہی اوسنے عرض کیا کہ غلام کا آزاد
کرنا اور آزاد کو بندگی مین لینا بادشاہ کو یہ بات پسند آئی غلام کو آزاد کر دیا اوسکا ثواب پایا اور
چند آزاد کو اخلاق سے غلام بنایا اونکے ساتھ نوازش کرنے کا ثواب ملا نکتہ روزی وہ بہتر ہی
کہ اپنی قوت بازو اور مشقت سے حاصل ہوئے نہ غیر کے احسان و منت سے نکتہ زہد کی اصول
تین چیز ہین ایک کوتاہ دیکھنا امید کا دوسرے حقیر جاننا اپنے اعمال نیک کا تیسرے نزدیک
جاننا اپنی موت کو نکتہ ایک خواجہ یعنی مالک نے اپنی لونڈی سے کہا کہ بچھونا بچھا دے کہ مین سوؤن
لونڈی نے پوچھا کہ ای خواجہ تیری بھی کوئی خواجہ ہی یا نہین کہا کہ ہی پوچھا کہ وہ سوتا ہی یا نہین کہا کہ
وہ نہین سوتا لونڈی نے کہا کہ ای خواجہ شرم نہین آتی کہ تمھارا خواجہ نہین سوتا اور تم سوتے ہو
خواجہ آہ کر کے گر پڑا اور بعد چند ساعت کے ہوش مین آیا لونڈی کو آزاد کر دیا اور پھر تمام عمر
نہ سویا جماعت کاملین سے ہو گیا نکتہ گدایان سائل کو لینے سے اچھا جاننا چاہیے کہ وہ محرک
سلسلہ خیرات و منتج حسنات کے ہوتی ہین نکتہ جو شخص کھائے اور کھلاوے اوس عابد سے
بہتر ہی کہ جمع کرے اور مر جاوے نکتہ ایک عالم کو حالت نزع ہوئی حاضرین نے چند بار کلمہ
پڑھانا چاہا وہ برابر انکار کا ہلاتی رہے بحکم خدا اوس حالت سے اونکو افاقہ ہو گیا لوگون نے
پوچھا کہ آپ نے کلمہ پڑھنے سے کیون انکار کیا فرمایا کہ مینے ہرگز تمھاری آواز نہین سنی
شدت تشنگی سے پریشان تھا شیطان لعین پیالہ آب سرد کا دکھلاتا تھا اور کہتا تھا کہ
کلمہ کا ایک جز یعنی لا الہ کہو تو یہ آب سرد حاضر ہی مین اوس سے انکار کرتا تھا نکتہ ایک درویش
کو مرنے کے وقت لوگون نے کلمہ طیب پڑھانا چاہا فرمایا کہ خاموش رہو شاید میری جان لفظ

لا الہ کہکر نکل جاوے تو آفت مین پڑون مین بدل حضور مین حاضر ہون زبان سے اقرار کر دکی
مجھے اسوقت حاجت نہین ہی **نکتہ** ایک درویش نے فرمایا کہ اپنا ہی کام کام آویگا حضرت
براہیم علیہ السلام کا کون نقصان جو اونکا باپ آذر تھا و آذر کو کیا فائدہ جو اوسکا بیٹا
پیغمبر ہوا **نکتہ** جو شخص دنیا مین اپنا ہی بھلا ہی اوسکو قیامت مین کون بھلا ہی
نکتہ یار کو اچھا جاننا اسلام ہی اپنے تئین اچھا جاننا کفر تمام ہی **نکتہ** درویش کو دس خصلتین لازم
ین ذکر شکر خدمت طاعت ایثار قناعت توحید توکل تسلیم تحمل تفصیل اوسکی یہ ہی **ذکر**
ہر لحظہ زبان و دل سے ذکر سبحانہ و تعالی اور اوسکے محبوب کا جاری رہنا اور کلام ظاہر یہین
ی اکثر اونہین کا تذکرہ کرنا **شکر** جو کیفیت ظاہری یا باطنی حاصل ہو اوسپر شکر دل و زبان سے
ادا کرنا **خدمت** ہر صغیر و کبیر جو صحبت مین آوے اوسکے روبرو کچھ ہدیہ پیش کرنا اور تذکرہ
امور دینی کا نرمی و لینت سے سنانا اور اگر کسی امر مین مدد چاہین ممنوعات شرعی سے نہو تو
اوسکی امداد کو خداوند تعالی سے دعا کرنا **طاعت** بندگی خداوند حقیقی مین مستعد رہنا
اوسکے احکام کو بخوشی و مستعدی بجا لانا اور منہیات سے کنارہ کش رہنا **ایثار** اشیای
دنیوی سے جو کچھ کہ میسر آجاوے اوسکو اپنے واسطے ذخیرہ نکرنا جس کسی کے لائق ہو اوسکو دیدینا
قناعت گو کسی چیز کی حاجت شرعی ہو اور وہ میسر نہ آوے یا کم میسر آوے اوسپر راضی رہنا
توحید کسی حال مین کسیکو خدا کا شریک نجاننا اور کسی گفتگو مین کسیکو خدا کا شریک نکرنا
معجزات پیغمبرون کو اور کرامات اولیا کو اور انقلاب حالات کو سب اوسیکی طرف سے جاننا
توکل سب کامون مین خدا پر بھروسا رکھنا اپنی تدبیر پر تکیہ نہ کرنا **تسلیم** اپنے تئین اور اپنے
کامون کے تئین کلیۃً خدا کے حوالے سمجھنا اور خلاف مقصود واقع ہونے پر اصلا شکایت
زبان سے نہ کرنا اور دل مین خطرہ نارضامندی کا نہ لانا **تحمل** جو کوئی کسی قسم کا صدمہ مجھکو
ناگواری پیش آوے اوسکو برداشت کرنا طبیعت مین گرانی نہ لانا **نکتہ** ایک درویش اپنی
خانقاہ مین بیٹھے تھے لونڈی اندر سے خبر لائی کہ آپ کا بیٹا جو بیمار تھا مر گیا بلا تامل زبان سے
لفظ شکر کی آواز نکل آئی حاضرین نے پوچھا کہ یہ کون وقت شکر کا ہی فرمایا کہ مینے لڑکے کے
مرنے کا شکر نہین کیا شکر اس بات پر کیا کہ جب لڑکا پیدا ہونے کی خبر سنی کچھ دل کو خوشی نہوئی

جب مرنے کی خبر سنی کچھ غم نہ ہوا دونو حال مین کیفیت دل کی برابر رہی یہی مقام شکر کا ہی
نکتہ ایک بادشاہ کے بیٹا ہوا مگر گونگا تدبیرین کچھ کام نہ آئین آخر کار واسطی شکار کی
صحرا مین بھیجا گیا کہ شاید کچھ عجوبہ دیکھکر زبان کھولے سیر کرتا چلا جاتا تھا ایک جھاڑی مین ایک
چڑیا بولی بندوقچی نے آواز پر بندوق چلائی چڑیا شکار ہو گئی بندوقچی نے لاکر شاہزادہ کی
سامہنی رکھی شاہزادہ نے فرمایا اگر یہ نہ بولتی تو کاہیکو جان جاتی بولنی مین بڑے فساد مین
یہ کہکر بدستور گونگا بن رہا بادشاہ نے اس بات کو سنکر نہایت خوشی کی کہ شاہزادہ ولی زادہ
واصلی نیک نہاد ہی خدا نے مجھے یہان کی سلطنت دی میری بیٹی کو یہان اور وہان کی سلطنت دی
نکتہ ایک بخیل نے کہا سخی مین ہون کہ نہ آپ کھاتا ہون نہ دوسرے کو کھلاتا ہون
جسکے اجر کی امید رکھون سب چھوڑ کر مر جاؤنگا دوسرے کھائین گے اور بخیل وہ ہین کہ آپ
کھاتے ہین دوسرے کو دیتے ہین جس سی وہ بھی اپنے ساتھ لے جاتے ہین نکتہ
چاہیے کہ محتاجون کو اپنے سے اچھا جانے کیونکہ وہ شبانہ روز خدا کا نام لیکر غیرون کو دعا دیکر
روٹی مانگتے ہین یہان کوئی مرتبہ خدا کا نام بھی زبان پر نہین آتا نکتہ ایک شخص نے بزور عمل
کسی اسم کے ایک دیو کو تابع کیا وہ سب کام بازاری و خدمتگاری و سائیسی کا جلدی جلدی
کرنے لگا یہ بہت خوش ہوا کہ اسقدر سب کام بدون دینے تنخواہ کے ہونے لگے ایک روز دیو نے
کہا کہ ہر دم مجھی سی کام لیا کرو ورنہ تمکو مار ڈالونگا تب عامل عاقل نے یہ تدبیر معقول نکالی کہا کہ
ایک بانس لاؤ جس مین سو گانٹھین ہون فوراً لایا کہا کہ زمین پر نصب کرو جب نصب ہوا کہا کہ جب
اور کامون سی فرصت ہوا کرے گانٹھیان شمار کرتے نیچے سے اوپر جایا کرو اوپر سی نیچے آیا کرو عمر بھر
ایسا ہی التزام رکھا فقط عابدون کی پاس بھی تسبیح سو دانے کی واسطی مشغولی نفس کے اسی طور پر ہی
نکتہ دنیا کی رونق عقلمندونسی اور دین کی رونق پرہیزگارون سے ہوتی ہی نکتہ
ایک پارسا بیماری سخت مین مبتلا تھا اور شکر ہر دم کرتا تھا پوچھا کہ شکر کا کون مقام ہی کہا کہ
شکر یہ ہی کہ معصیت مین گرفتار نہین ہون مصیبت مین گرفتار ہون نکتہ درویش نے
خواب مین دیکھا بادشاہ کو بہشت مین اور عابد کو دوزخ مین پوچھا کہ سبب اس اختلاف مکانکا
کیا ہی ندا آئی کہ بادشاہ بسبب عدل اور ارادت درویشونکی بہشت مین ہی اور عابد بسبب تقرب بادشاہان

اور طمع زر سے دوزخ مین [redacted] ہی کہ
کسی زاہد کو دیوی غلام تمام رات بھر اصبح کو تھیلی بادشاہ کی آگے رکھی اور کہا کہ جو زاہد ہی وہ نہین
لیتا جو لیتا ہی وہ زاہد نہین ہی **نکتہ** ایک درویش کی دو طالب تھی ایک سی راضی تھا دوسری سی
بہت راضی تھا سبب اسکا پوچھا گیا کہا دیکھو ایک ایک کبوتر اور ایک ایک چھری دونو کو اس
حکم سی دی کہ جہان سوای تمھاری اور کوئی نہ دیکھی ذبح کر لاؤ کم عقل ایک دیوار کی نیچی جا کی ذبح کر لایا
عاقل کبوتر زندہ واپس لایا اور کہا کہ جہان جاتا تھا کبوتر کا ذبح کرنا خدا دیکھتا تھا **نکتہ**
ایک درویش کی دو مرید تھی ایک سی زیادہ راضی تھا سبب پوچھا گیا کہا اسکی اطاعت کہا
اطاعت دیکھیں فرمایا دونو کو ایک ایک اونٹ کوٹھی پر چڑہا دو ایک نی تعلل کیا دوسرا
آستین چڑہا کی اونٹ سی لپٹ گیا پوچھا کہ اونٹ تیری اوٹھائی اوٹھیگا جو تو لپٹ گیا ہی کہا مجھی حکم
ماننا چاہیی انجام ہو یا نہو **نکتہ** بازار مین اگر نقد نہ لیجاوی کچھ جنس نہ پاوی صحبت نیکان
مین اگر ارادت نہ لیجاوی کچھ فائدہ نہ پاوی **نکتہ** کسی نی عاقل سی پوچھا کہ دنیا مین کون چیز اچھی ہی جواب
دیا کہ جو اپنی دل کو خوش آوی **نکتہ** ایک بادشاہ سوار جاتا تھا دو سی دو عورتین دیکھین کہ
دو دہ دہی اسر پر لیی شہر کیطرف آتی ہین ایک عورت کی طرف اپنی دل کو رحم دوسری کیطرف
جابر پایا امتحانا نزدیک جا کر کہا تم شہر مین کیون جاتی ہو بادشاہ مر گیا جسپر اسکا دل رحیم تھا
روتی روتی بیتاب ہو گئی ٹوکرا اسر سی گر گیا دوسری نی ٹوکرا زمین پر رکھہ کر خدا کا شکر کرنی لگی بادشاہ
یہ تماشا دیکھکر چل دیا ع دل را بدل رہیست درین گنبد سپہر * از سوی کینہ کینہ و از سوی
مہر مہر **نکتہ** ایک لڑکی نی شیرینی اپنی دوست ہمعمر کو دیڈالی تھی بوڑھی باپ کی پوچھنی پر کہا
کہ ایک بوڑہا مجھسی شیرینی چھین کر پانی کی مٹکی مین گھس گیا غصہ سی دوڑ کر مٹکی مین جھانکا تو اپنی صورت کا
عکس دیکھہ کر یقین کیا کہ لڑکا سچ کہتا ہی اوس سی کہنی لگا بابن ریش سفید لڑکی کی مٹھائی
چھین لی اودہر بھی لبون سی جنبش نمودار ہوئی آواز تو نہین سنی سمجھا کہ مجھی گالیان دیتا ہی جھنجلا کر
ایک لٹھہ مارا مٹکا ٹوٹ گیا پانی بہ گیا لڑکا بھاگ گیا ع عقل سی ہی بہتری دنیا و دین * بی عقل سی
ہوتی ہین کار خوشترین **نکتہ** ایک شخص ایک شخص سی قرض طلب کرتا تھا اس عرصہ مین کچھ
لوگون کو گاتی بجاتی خوشی کرتی دیکھکر پوچھا کہ یہ کیا ہی اوسنی جواب دیا کہ فلان امیر مر گیا ہی اوسکا جنازہ

جاتا ہی اسنے کہا کہ یہ کون مقام خوشی کا ہمارے ملک مین جنازہ روتے پیٹتے لیکے چلتے ہین
اوسنے کہا چلو مین تمکو قرض ندونگا تمہارے ملک مین خدا کی امانت دیتے روتے ہین تم
میرا قرض کب خوشی سے دوگے **نکتہ** ایک صاحبدل کے گھر چور گھسا کچھ نپایا خالی ہاتھ
پھرا جاتا تھا آپ جس کملی پر لیٹے تھے آگے بڑھکر چور کی راہ مین ڈال دی کہ اسکو اوٹھا لیوے
محروم نجاوے **نکتہ** عالمون کا قول ہی کہ خدا سے امید اور خوف ایسا رکھنا چاہیے کہ اگر ندا آوے
کہ مینے تمام عالم کو جہنمی کیا مگر ایک آدمی کو تو امید اوسکے فضل سے یہ رکھے کہ وہ غیر جہنمی مین ہون
اور اگر ندا آوے کہ تمام عالم کو مینے جنتی کیا مگر ایک آدمی کو تو اوسکے قہر سے یہ جانے کہ وہ غیر جنتی
مین ہون **نکتہ** ایک درویش خدا رسیدہ رات اندھیاری مین بڑبڑاتا ہوا بالاخانہ بادشاہی
کے نیچے ہو نکلا بادشاہ نے کمند ڈال کر کھینچ لیا اور کہا بتلاؤ خدا کسطرح ملتا ہی کہا جیسا تو
مجھے ملا اگر برسون مشقت کرتا تجھ تک نہ پہونچتا جب تو نے چاہا کمند ڈال کر کھینچ لیا بادشاہ جواب
معقول سنکے راضی ہو گیا ویسا ہی اوتار دیا ؎ جب عزیز و مرے ایام بھلے آینگے
وصل کی گھات مجھے آپ ہی بتلاوینگے **نکتہ** واجب ہی کہ اپنے افعال پر خیال کرتا رہے
اور فعل ناقص پر توبہ کرتا جاوے یہ تصور کہ ابھی تو بہت گناہ ہونگے توبہ کر لینگے محض شیطان کا
دھوکا ہی شاید آیندہ گناہ کرنے تک زندگی نہو **نکتہ** ایک ابدال فرماتے ہین کہ مینے مچھلی خریدی
ہاتھ دھونیکو مٹی ہمسایہ کی دیوار سے لے لی اوس سے عفو کرانے کی نوبت نہ پہونچی چالیس برس سے
روتا ہون کہ بلا اجازت اوسکے مٹی کیون لی **نکتہ** ایک بزرگ نے غیر کی زمین کی خاک
سے خط اپنا خشک کر لیا تھا اس خیال سے کہ یہ تھوڑی بات ہی مالک کا کون نقصان ہی
غیب سے آواز آئی ؎ جو سمجھی ہو یہ خاک لینی روا + قیامت مین دیکھوگے اسکی سزا **نکتہ**
ایک مسلمان مالدار سفر نوکری سے گھر جاتا تھا اثناء راہ مین ایک گانون مین ایسا بیمار سخت
ہوا کہ امید زندگانی باقی نرہی چاہا کہ کسی مسلمان کے ہاتھ پر توبہ کرون کوئی مسلمان نہ ملا
سوای ایک ہیجڑے کے ہرچند اوسنے عذر کیا مگر مریض معذور نے اوسی کے ہاتھ پر توبہ کیا اتفاقا
اچھا ہو گیا اوسی کی خدمت مین حاضر رہنے لگا نماز وغیرہ عقائد دین و شرائط پیر پرستی کے
جانتا تھا مال اپنا اوسکی خدمت مین صرف کرتا رہا وہ بھی اوسکی کیفیت دیکھ دیکھکر افعال

ذمیمہ سے کنارہ اور اطوار حسنہ کا شاغل ہو گیا جب سب مال صرف ہو چکا مرید ابنے گھر سے مال لانے کو چلا بغداد شریف ہو کر نکلا ادھر سے جناب محبوب سبحانی شیخ عبد القادر جیلانی تشریف لاتے تھے اونکو دیکھکر ایک دوکان مین چھپا حضرت نے قریب جاکر سبب چھپنے کا پوچھا عرض کیا کہ مین ایک ہجڑہ کا مرید ہون حضور کے جاہ وجلال کی شان دیکھکر شاید اپنے پیر کی تحقیر دل مین لاتا اسواسطے حضور کا دیکھنا نہ چاہا آپ کو یہ وثوق عقیدت خوش آیا پیر کو یعنی ہجڑہ کو بھی طلب فرمایا دونو کو مہمور نعمت سے کردیا نکتہ ہر بندہ کے دل مین ایک نقطہ سفید ہی جب گناہ کرتا ہی وہ سیاہ ہوجاتا ہی جب توبہ کرتا ہی وہ سفید ہوجاتا ہی جب پھر گناہ کرتا ہی وہ سیاہ ہوجاتا ہی نکتہ دنیا طلب کرنا واسطے وسعت معاش کے وجہ حلال سے شرعا ممدوح ومستحسن ہی کہ جمع کرنے مال حلال سے اپنے تئین آپ نفسے سبے نیاز کرے و ذلت سے محفوظ رکھے اور مراتب دنیہ ادا کرے اور جو چیزین نفیس اور لذیذ اللہ تعالی نے حلال کی ہین اونسے باز رہنا عین گمراہی ہی نکتہ ایک روز ہارون رشید نے دیکھا کہ بہلول دانا لڑکون کے ساتھہ کھیلتے تھے نزدیک جاکر کہا کہ کچھہ مجھے نصیحت کیجیے فرمایا کہ دیکھو جن محلون مین تم عیش وعشرت کرتے ہو اگلی سلاطین عیش وعشرت کرتے تھے اب اونکو قبرون مین کیڑے مکوڑے کھاتے ہین نکتہ ایک بزرگ نے فرمایا کہ اگر دنیا مثل طلا کے ہوتی اور عقبی مثل ٹھیکری کے تب بھی بسبب فانی ہونے دنیا کی شخص عاقل عقبی اختیار کرتا چہ جائیکہ دنیا خاک ہی و عقبی زر ہی نکتہ ایک بادشاہ کا بیٹا سلطنت سے نفرت درویشی سے رغبت رکھتا تھا باپ نے شفقت سے باتین کرکے کہا کہ تمکو ایک ملک کی سلطنت دیتا ہون تم صورت درویشی چھوڑ دو طریق شوکت سلطانی اختیار کرو اوسنے کہا اگر ایسا کروگے تو بھاگ جاؤنگا بادشاہ نے کہا کہ اگر تم بھاگ گئے تو مین کیا کرونگا عرض کیا کہ اگر ایک بیٹا بھاگ گیا تو دوسرے بیٹون سے تمھاری دلچسپی وسلطنت رہیگی لیکن اگر مجھسے خدا چھوٹ گیا تو دوسرا عوض نہ ملیگا باپ خاموش ہو گیا نکتہ ایک لوہار بھٹی سے لوہا گرم بے دست پناہ کے ہاتھہ سے نکال کر گڑھا کرتا تھا اوس سے اوسکا سبب پوچھا گیا بیان کیا کہ قحط سالی مین ایک عورت

خوب صورت نے جو میرے ہمسایہ رہتی تھی گرسنگی اپنی اور اپنے لڑکونسے بیتاب ہوکر مجھسے
خوردنی طلب کی مین اوسکا حسن وجمال دیکھکر اوس سے زیادہ بے قرار ہوگیا بے شرم
ہوکر کہا کہ اگر تو مجھسے ملاقات کرے تو دون وہ بیزار ہوکر پلٹ گئی دو تین روز ایسا ہی
اتفاق ہوا آخر اوسنے کہا کہ اس شرط پر مین ملاقات کرونگی کہ سوای میرے تیرے
وہان کوئی نہو مین بہت خوش ہوکر ایک مکان محفوظ مین لے گیا جو ہین مینے ہاتھ بڑہانا
چاہا وہ اور دور ہوکر کہنے لگی کہ یہان تو خدا حاضر اور ناظر ہی کرام کاتبین میری تیری موجود
ہین ایسے مجمع مین اس بے شرمی کا اقرار مینے نہین کیا یہ سنتے ہی میری طبیعت سرد ہوگئی
مینے کھانے کی چیزین بقدر استعداد اپنے اوسکے روبرو رکھین اوسنے ہاتھ اوٹھاکر خدا سے
دعا کی یا اللہ جیسی اسنے تیرے خوف سے اپنی طبیعت کی آگ سرد کی ہی ایسی ہی آگ دنیا و
آخرت کی اسپر سرد فرما اوسوقت سے مجکو آگ اور آگ کی گرم کی ہوئی چیز ہرگز گرم معلوم نہین
ہوتی **نکتہ** ایک جہاز تباہ ہوا اتفاقاً اونمین سے ایک عورت ایک جزیرے مین تنہا
پہونچی ایک چور نے اوس سے صحبت کرنا چاہا عورت کے بدن مین لرزہ پڑگیا چور نے پوچھا
کہ کیا سبب لرزہ کا ہی اوسنے کہا کہ تمام عمر میری عصمت مین نقصان نہین آیا خدا کے
خوف سے لرزہ ہی اوسنے کہا کہ تجکو ایک گناہ پر کہ جو میرے جبر اور ظلم سے ہوا چاہتا ہی
یہ خوف ہوا حیف مجھکو کہ تمام عمر گناہ کیا ہی یہ کہکر بداعمالی ترک کی اتفاقاً ایک روز دھوپ سخت
مین ایک راہب کے ساتھ ہمسفر تھا راہب نے کہا دعا کرو کہ بدلی کا سایہ ہوجاوے
اوسنے جواب دیا کہ میری دعا مین ایسا اثر نہین ہی راہب نے کہا مین دعا کرتا ہون
تم آمین کہو ایسا ہی کیا بدلی نمودار ہوئی دونو پر سایہ ڈالا جب جدا ہونے لگے یہ بدلی
چور کے ساتھ ہوئی راہب نے کہا کہ تمھاری آمین کا اثر تھا میری دعا کا یہ اثر نہ تھا
اوسنے کہا کہ ترک معصیت کا یہ اثر ہی **نکتہ** ایک گھسیارے نے محفل وعظ مین منجملہ برکات
بسم اللہ الرحمن الرحیم کے یہ بھی سنا کہ اگر بسم اللہ کہکر دریا مین گھس جاوے تو دریا
تھم جاوے کہنے والا پار ہوجاوے گھسیارہ ہر روز محصول عبور دیکر دریا کے پار گھاس
لینے کو آتا جاتا تھا اسنے اس بات کو خوب یاد کیا ہی کہکر گھاس لینے کو آنے جانے لگا

ایک روز واعظ کو ملا اونکے پیرون پر گرا اور کہا کہ آپ کی بدولت میری کوڑیان ہر روز بچتی
ہین اونھون نے تمام قصہ پوچھا دوسرے روز دریا کے کنارے تشریف لیجا کر بسم اللہ کہکر
لاٹھی دریا مین ڈالی کہ اگر پانی جم گیا ہو تو مین اوس پار چلا جاؤن ندا سنی کہ گھسیارے کا
عقیدۂ کامل میرے قول و قدرت پر ہی تم میرے حلم کا امتحان لیتے ہو کیونکر دونون کے ساتھ
اثر برکت کا برابر ہوئے **نکتہ** ایک درویش نے راہ مین غلیظ آدمی کا پڑا دیکھا اوس سے
منہ پھیرا اور اپنا لباس بچایا خدا نے اوس غلیظ سے آواز نکالی کہ مین غلہ تھا لوگ میری
تعظیم کرتے تھے اور آنکھون سے لگاتے تھے تجھ ایسے کے پیٹ مین جانے سے اس ذلت و خواری کو
پہونچا درویش کا دیدۂ عبرت بین کھل گیا اور حقیقت انسانی کو ذلیل جاننے لگا **نکتہ**
رابعہ بصری کے گھر چار مہمان آ کے ٹھہرے ایک سائل نے سوال کیا دو روٹیان جو موجود
تھین بی بی نے اوسکے حوالے کر دین مہمان متفکر ہوی کہ صرف دو روٹیان اسکے گھر مین تھین
وہ بھی دیدین ہمکو کیا کھلائیگی کچھ دیر کے بعد ایک شخص اٹھارہ روٹی لے آیا رابعہ نے کہا
کہ اسمین دو روٹی کم ہین یہ میرا حصہ نہین ہی لیجاؤ اس حرکت پر مہمان زیادہ تنگ ہوئے
تھوڑی دیر بعد ایک شخص بیس روٹی لایا تب لے لین مہمانون کے سامنے رکھین اونھون نے
آسودہ ہو کر کھایا اور رابعہ نے بھی کھایا مہمانون سے صبر نہ ہو سکا اسکا اسرار پوچھا بیان کیا
کہ دو روٹی مین نہ تم آسودہ ہوتے نہ مین کھا سکتی اسواسطے مینے تجارت کی کہ براہ خدا حوالہ کر دین
اور اوس سے نفع چاہا وہ چند نفع چاہیئے تھا اٹھارہ روٹی پر کیون سکوت کرتی **نکتہ**
جب ملک محمد جایسی نے کتاب پدماوت جو سراپا تصوف ہی بزبان بھاکھا تصنیف کی اور
اونکے فضائل اور برکات سلطان وقت کی سماعت مین پہونچے واسطے ملاقات کے
طلب کیا اونکی وجاہت ظاہر یہ دیکھکر تبسم ہوا ملک محمد نے فرمایا مٹیہ ہنسیو کہ کمہرے
بادشاہ سنکر رو دیا اور جناب باری سے عفو تقصیر چاہا **نکتہ** منقول ہی کہ رابعہ بصری کو
لڑکپن مین ایک طوائف نے بغرض اپنے پیشے کے خرید کیا تھا جب سے عقل و ہوش آنے لگا
تب سے انکو آدمیون سے کنارہ کشی و حجرہ نشینی و عبادت کا شوق ہوا جب بالغہ ہوئین اونکے
حسن و جمال کا شہرہ ہوا طوائف نے کہا کہ تمکو اپنی کشایش رزق کیواسطے پرورش کیا

تھا تمھارا یہ حال ہی سبب تنگی معاش تا بہ عمر دامنگیر رہی آپ یہ حال سنکر متحیر ہوئین تمام
شب اپنی عبادت گاہ مین مصروف عبادت بگریہ وزاری رہین صبح کو جب مصلی اوٹھایا ایک
اشرفی اوسکے نیچے نظر آئی اوٹھاکر طوائف کو دیدی دوسرے دن دو اشرفی ملین وہ بھی
طوائف کے ہاتھہ رکھین تب تو طوائف کو شبہ عظیم پیدا ہوا کہ شاید کسی مرد متمول سی اسکی
آشنائی ہو گئی ہی ایسا نہو کہ اندیشہ ہو اوس رات دروازہ حجرہ سی لگ کر لیٹی اور تمام شب جاگتی
رہی کسی کے آنے جانے کا کچھہ نشان نہ ملا آپ نے صبح کو حجرہ کھولا تین اشرفی دین
اس اسرار الہی سی طوائف کے بدن مین رعشہ پڑ گیا آپ کو فوراً آزاد کیا آپ نے ساہ ملکہ عظمہ
کی **نکتہ** ایک درویش عبید اللہ احرار کے پاس آیا آپ نے نور باطن سی دریافت کیا
کہ میری مالداری پر اسکو طنز اور کراہت ہی آپ نے فرمایا کہ سونے کی میخ مینے زمین پر گاڑی
ہی نہ دل پر اوسنے کہا کہ اگر یہ سچ ہی تو مکہ کو چلو آپ بے تکلف و بلا تامل چل نکلے فقیر صاحب
بھی ساتھہ ہوے تھوڑی دور چلے تھے کہ فقیر نے کہا گھر مین اپنا چنبلہ بھول گیا ہون
لے آؤن آپ نے فرمایا کہ اسی فقیری پر دوسرے کے عیب دیکھتے ہو یہ کہکر آپ نے اوس سی
جدائی کی **نکتہ** سلطان وقت اپنی بیگم سی کہ وہ بھی ایک زن پارسا تھی محبت بدرجہ عشق
رکھتا تھا دونو ایک جا سوتے تھے بیگم کی آنکھہ کھلی تو بادشاہ کو اوس کوٹھری کیطرف سی آتے
دیکھا جہان ایک خادمہ خوش لقا سوتی تھی بیگم نے بادشاہ کو مرتکب زنا سمجھکر کہا کہ اے
جہنمی کہان گیا تھا بادشاہ نے کہا کہ اگر مین جہنمی ہون تو تم مجھپر حرام ہو شب بیقراری مین گذری
صبح کو بادشاہ نے سب علما کو ایک جا کر کے معاملہ شبینہ کی خبر دیکر پوچھا کہ مین جہنمی ہون
یا جنتی عرصہ دراز تک جملہ علما اوسکی جواب مین متحیر رہی حضرت امام ابو حنیفہ کہ کمسن تھی اوس
جلسہ مین تشریف لاکر پوچھا کہ تم لوگ کس جواب مین حیران ہو ایک فاضل نے سوال بتلاکر
کہا کہ تم لڑکے ہو تمکو کیا مطلب آپ نے فرمایا کہ اگر بادشاہ مجھسے پوچھے تو جواب دی دون
بادشاہ نے طلب کر کے پوچھا آپ نے فرمایا کہ سائل کا درجہ کمتر ہی مفتی سی اگر مین تخت کی
اوپر ہون اور تم نیچے ہو تب جواب دونگا بادشاہ نے ایسا ہی کیا آپ نے سوال سنکر
پوچھا کہ تمکو قدرت اور موقع زنا کا حاصل تھا یا نہین کہا تھا پوچھا کہ کیا یا نہین کہا نہین پوچھا

کہ تم بخوف خدا اس حرکت سے باز رہے یا دوسرے کسی خیالات سے کہا صرف بخوف خدا
فرمایا کہ تم جنتی ہو اور بیگم تمپر حرام نہیں ہے یہ فرما کر تخت سلطانی خالی کر دیا شادیانے ہونے
لگے علما نے یورش کی کہ تمنے ایسا حکم قطعی کیونکر دیدیا آپ نے فرمایا کہ مین کون
ہون خدا نے خود ہی قرآن مین حکم کردیا ہے قولہ تعالی وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ وَنَهَى
النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰى فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَاْوٰى **نکتہ** حضرت موسی علیہ السلام نے ایک
مرد کو بسایۂ عرش معلی دیکھکر حضرت صمدیت سے پوچھا کہ یہ رتبہ اسکو کیونکر ملا ندا آئی
کہ حسد نہیں کیا فقط ترقی نعمت اپنی چاہنا ساتھ زوال نعمت دوسرے کے حسد ہے
اور ترقی اپنی نعمت کی بلا زوال نعمت غیری غبطہ ہے اور یہ جائز ہے **نکتہ** بہلول دانا سے
سلطان وقت نے کہا کہ تم ہمارے یہان آیا کرو ہم تمھاری واسطے خزانہ سے خرچ مقرر
کردین کہ تم ضروریات سے مطمئن رہو فرمایا کہ تم نہین جانتے کہ مجھے کون حاجت ہے
اور کسوقت ہے اور کسقدر ہے خدا میرا جو متکفل میری حاجات کا ہے یہ تینون بات جانتا ہے
پھر مین اوسے چھوڑ کر تمھارے پاس کیون آؤن اور جب تم میرا قصور دیکھو گے کفالت
بند کر دو گے خدا تعالی میرے قصور دیکھتا ہے روزی بند نہین کرتا **نکتہ** ایک عابد
چند فاقون سے دل تنگ ہوا عورت نے کہا گدائی کر لاؤ اگرچہ آبرو جاویگی مگر جان بچیگی
کہا شرم آتی ہے کہ گدائی کرون کہا کہ منہ کپڑے سے ڈہانپ لینا کوئی نہ پہچانے گا ایک راہ پر
جا بیٹھا اتفاقًا ایک چور کی تلاش ہو رہی تھی جو دینار کسی کے لیکے بھاگا تھا اوس
راہ سے کوتوال شہر کا گذر ہوا اوسکو منہ ڈہانپ کر سوال کرنے سے جانا کہ وہی چور ہے
اس مکر سے اپنا منہ چھپایا ہے جو ہین عابد نے ہاتھ سوال کا بڑھایا کوتوال نے تلوار سر کی
ماری ہاتھ گر پڑا کوتوال چل دیا عابد اپنا ہاتھ لیکر گھر گیا عورت نے پوچھا یہ کیا ہے عابد نے
کہا یہ وہی ہاتھ ہے جو غیر خدا کے سامنے دراز ہوا **نکتہ** ایک بادشاہ نے ایک درویش سے
کہا کہ ہمارے پاس آیا کرو اوسنے کہا کہ اسمین دو فساد ہین اگر تمنے مجھسے التفات کیا
تو تمھارے مقرب میری حسد کرینگے اور اگر تمنے کم التفاتی میری ساتھ کی اوس سے مین
دلتنگ ہوا کرونگا بادشاہ نے کہا کہ مجھسے اپنی حاجت چاہا کرو اوسنے کہا کہ مین اپنی

حاجت اوس سے چاہتا ہون کہ وہ تمہاری حاجت روا کیا کرتا ہی یہ سنکر بادشاہ رو دیا جب فقیر سے جدا ہوا اوسکے پاس کچھ نقد و جنس بھیجا فقیر نے واپس کیا اور کہلا بھیجا کہ اس مال کا تمہارے پاس رہنا مجھے پسند نہین ہی اپنے پاس کیون رکھون **حکمت** ایک درویش تنگ حال نے ایک تونگر سے سوال کیا اوسنے کہا کہ مین اندھون کو دیتا ہون تو اندھا نہین ہی درویش نے کہا کہ مین حقیقی اندھا ہون کہ خدا کی درگاہ چھوڑ کر تجھسے طلب کرنے آیا ہون یہ کہکر پلٹا پھر ہرچند تونگر نے دینا چاہا ہرگز نہ لیا **نکتہ** مضمون حدیث نبوی کا ہی کہ اگر سائل بورائیان سوال کی جانین تو کبھی کسی سے کچھ طلب نکرین اور اگر دینے کی بھلائیان لوگ جانین تو کبھی کسیکو محروم نہ پھیرین **نکتہ** حق سبحانہ تعالی کی محبت حضرت رسول کریم صلی اللہ علیہ وسلم کے ساتھہ ہزارہا دلائل عقلی و بدیہی سے ثابت ہی ویسا ہی لفظ احد او راحمد مین ایسا اتحاد ہی کہ ایک نام دوسرے نام سے نکلتا ہی یعنی احد کے عدد تیرہ ہین اوسکو چار مین ضرب دینے سے باون عدد ہوتے ہین اس مین سے ایک عدد کم کرنے سے اکاون رہتے ہین اکاون کو چار مین ضرب دینے سے دوسو چار ہوتے ہین اوسکو آٹھہ پر تقسیم کرنے سے چار عدد رہتے ہین اوس چار کو تیرہ مین ضرب دینے سے باون ہوتی ہین ایک عدد اوسپر بڑہانے سے ترپن عدد ہوتے ہین وہی عدد لفظ احمد کے ہین اور احمد کے عدد ۵۳ کو چار مین ضرب دینے سے ۲۱۲ ہوتے ہین ایک عدد کم کرنے سے ۲۱۱ عدد رہتے ہین اوسکو چار مین ضرب دینے سے ۸۴۴ عدد ہوتے ہین اوسکو ۸ پر تقسیم کرنے سے چار عدد باقی رہتے ہین اوسکو ۳ مین ضرب دینے سے ۱۲ ہوتے ہین اور ایک عدد بڑہانے سے ۱۳ ہو جاتے ہین کہ وہی لفظ احد کے عدد ہین **نکتہ** سب نامون سے نام خدا اور رسول خدا کا بہ لفظ احد اور احمد نکلتا ہی مثلا لفظ جنت کی عدد بوجہ نون مشدد ہونے کے ۵۰۳ ہین چار مین ضرب کرنے سے ۲۰۱۲ ہوتے ہین اس مین ایک عدد کم کرنے سے ۲۰۱۱ رہتے ہین پھر چار مین ضرب کرنے سے ۸۰۴۴ ہوتے ہین آٹھہ پر تقسیم کرنے سے ۴ عدد باقی رہتے ہین اگر تین مین ضرب دیکے ایک عدد بڑہاوین تو ۱۳ عدد احد کے آتے ہین اور اگر ۱۳ مین ضرب دیکے ایک عدد بڑہاوین تو ۵۳ عدد احمد کی

آتے ہین اور علی کے عدد ۱۱۰ مین چار مین ضرب کرنے سے ۴۴۰ ہوی ایک کم کرنے سی ۴۳۹ رہتے ہین اسکو چار مین ضرب کرنے سی ۱۷۵۶ ہوی اسکو آٹھ پر تقسیم کرنے سے چار عدد باقی رہتے ہین چار کو تین مین ضرب دینے اور ایک بڑہانے سے ۱۳ عدد واحد کے ہوتے ہین اور چار کو ۱۳ مین ضرب دینے اور ایک بڑہانے سے ۵۳ عدد احمد کی نکلتی ہین

نکتہ ایک درویش جب مسجد جاتے تھے ایک کنجڑن کہا کرتی تھی کہ میان تمھاری داڑہی اچھی یا میری بدھیا کی پونچھ وہ کبھی جواب ندیتے جب انتقال فرمایا جنازہ اوسی راہ سے نکلا اوس کنجڑن نے کہا کہ میان مرہی گئے مگر میری بات کا جواب ندیا لاش سی آواز آئی کہ بی بی اسی دن کے خوف سے جواب ندیتا تھا آج اللہ تعالی کی عنایت سی میری داڑھی اچھی ہی تیری بدھیا کی دم سے

نکتہ حضرت موسیٰ علیہ السلام کو حکم ہوا کہ فلان پہاڑ کے غار مین ایک مجروح کو دیکھو جب تشریف لیگئے تو ایک اندھا ضعیف زخمون سی چور نظر آیا انکے پہونچتے کہنے لگا کہ ای موسیٰ اوس جبروت کی طرف سی کچھہ نہ کہنا آپ کو حیرت ہوئی کہ اندھے نے مجھے کیونکر پہچانا اور نام لیا پھر آپ نے حال پوچھا تو بیان کیا کہ اوسکے حکم سے مینے اپنے تئین پہاڑ کی چوٹی سے اس غار مین گرا دیا اب مین کہتا ہون کہ مجھے ایسا فربہ و تنآور کر دے کہ جملہ دوزخون مین سوای میرے کسی دوسری کی گنجائش نہ ہو تو نہین مانتا

نکتہ حضرت سلیمان علیہ السلام کی محفل مین ملک الموت تشریف لای سوای آپ کی اور کون پہچانتا جب اوٹھ گئے ایک جوان نے عرض کیا کہ مجکو اس شخص کی دیکھنے سے ایسا خوف ہوا ہی کہ کسی طرح میرے دل کو آرام نہین ہوتا مجھے بہت دور کسی جزیرۂ دریای شور مین پہونچوا دیجیے آپ نے ایک دیو کو حکم کیا اوسنے فورًا پہونچا دیا جب دوسرے روز ملک الموت تشریف لائے تب آپ نے پوچھا کہ کل تم متحیر کیون نظر آتے تھے فرمایا کہ وہ جوان جو حاضر محفل تھا اوسکی جان قبض کرنے کو فلانے جزیرہ مین جو یہان سے بہت دور ہی کل ہی حکم تھا پوچھا کہ پھر کیا ہوا فرمایا کہ جب مین وہان پہونچا اوسکو وہین پایا اور جان اوسکی قبض کی

نکتہ ایک درویش کامل طریقۂ ملامتیہ رکھتے تھے سلطان وقت اور عمائد روزگار بلکہ جمیع صغار و کبار کو اونسے عقیدت صادق تھی مگر بادشاہ بیگم کو

مظنہ خلاف تھا ایک روز بڑا بناؤ ٹھناؤ کر کے امتحاناً حضور مین گئی اور کلمات تزویر
شروع کیے اور بار بار کہتی تھی کہ میری طرف دیکھیے فقیر کی آنکھین نیچی تھین جب بہت اصرار
کیا فرمایا کہ تو نہین مانتی تو دیکھتا ہون ایک نظر دیکھلیا مجذوب کامل ہوگئی پھر تمام عمر
عیش وعشرت سلطنت سے علاقہ نکیا ؎ آنانکہ چشم خویش بصد حیلہ واکنند * خررا
ولی کنند و مگس را ہما کنند * نکتہ طریقہ ملامتیہ یہ نہین ہے کہ فقیر روزہ نماز ترک کردیوے
رنڈیون کی گود مین پڑا رہے شراب اور گانجہ اور بھانگ پیا کرے اسواسطے کہ مجھے آدمی برا
جانین اور مجھسے کنارہ کرین معاذ اللہ من ذلک جب تک آدمی اپنے ہوش وحواس
مین رہے ہرگز تعمیل اوامر ونواہی خالق تعالی سے معاف نہین ہے حیف اونکی فہمید پر
کہ شیوہ لعنتیہ کو طریقہ ملامتیہ سمجھتے ہین طریقہ ملامتیہ یہ ہے کہ دل سے درویش کامل رہے
اپنے تئین کبھی حضوری سے غائب نکرے کپڑے برے بھلے پہنا کرے جو شرعاً جائز
وطاہر ہون اور کھانا وجہ حلال سے کھایا کرے لطیف ولذیذ کی خواہش نرکھے
اور تحصیل معاش کرے پیشہ ذلیل سے جو شرعاً جائز ہو مثل کشتکاری یا تجارت
جوتہ وغیرہ کی اور اپنے اہل وعیال کا خبرگیران رہے جس مین لوگ کہین کہ یہ تو
بڑا اچھا دنیادار ہے اس مین درویشی کہان اور کمال کیسا نکتہ ایک صاحب بادشاہ
کے دربار مین عمدہ روزگار تھے ترک نوکری اور اظہار درویشی کرنا چاہا امیر وزیر
مانع ہوے کسی کی ممانعت اثر نکی اونھون نے راہ درویشی کی لی ایک روز بادشاہ
اونکے دیکھنے کو گیا سامان ذلیل دیکھکر بنظر تحقیر کہا کہ تب کیسے تھے اب کیسے ہو جواب دیا
کہ تب مین آپکے دروازے پر تھا اب آپ میرے دروازے پر ہین بادشاہ کا چہرہ
فق ہوگیا منہ سے بات نہ نکلی ؎ ہیبت حق ست ہیبت خلق نیست * ہیبت این مرد
صاحب دلق نیست * حکایت منقول ہے کہ جب ابراہیم ادہم رح نے ترک سلطنت کی ایک
تکیہ اور ایک کٹورہ لیکر صحرا کو چلے اس خیال سے کہ بدون اسکے گزارہ نہوگا راہ
مین دیکھا کہ ایک شخص پانی کے کنارے دونو ہاتھ سے پانی اوٹھا اوٹھا پیتا ہے
کٹورہ راہ خدا مین دیدیا آگے چلے تو ایک شخص کو دیکھا کہ اپنا ہاتھ سر کے نیچے رکھے

سوتا ہی تکیہ بھی دیڈالا او خدا کا شکر لیا کہ یہ دونو چیزین میری ہی جسم مین موجود ہی
ہین نکتہ مولانا محمد فخرالدین دہلوی کے خلیفہ اجل شاہ نیاز احمد بریلوی تھے اونکے
خلیفہ لاثانی مولوی محمد عبید الصمد بدخشانی تھی جنسے راقم کو اتفاق بیعت ہوا حضرات موصوفین
مین ایسی مناسبت وموافقت حقیقی تھی کہ مرنے پر شمار سال وفات تینون حضرات کا بھی
ایک ہی آیت قرآن مجید مین ملا اور طرفہ یہ کہ مرتبہ سوم مین آیت پوری ہوگئی اول الذکر
اَولِیَاءَ اللّٰہِ لَا خَوْفٌ عَلَیْھِمْ وَلَا ھُمْ یَحْزَنُوْنَ سنہ ۱۲۰۰ اوسط الذکر اِنَّ
اَولِیَاءَ اللّٰہِ لَا خَوْفٌ عَلَیْھِمْ وَلَا ھُمْ یَحْزَنُوْنَ سنہ ۱۲۵۱ھ آخر الذکر اَلَا اِنَّ اَولِیَاءَ
اللّٰہِ لَا خَوْفٌ عَلَیْھِمْ وَلَا ھُمْ یَحْزَنُوْنَ سنہ ۱۲۹۳ ہجری نکتہ اَلصُّوْفِیُّ لَا مَذْھَبَ لَہٗ
بعض کج فہم اسکے معنی یہ کہتے ہین کہ صوفی لا مذہب ہی عیاذاً باللہ معنی صحیح یہ ہین کہ
صوفی کا مذہب لا ہی یعنی عدم حاصل مطلب یہ ہوا کہ سوای خدا کے معدوم جاننا ہی مذہب
صوفی کا ہی نکتہ ایک وقت مولانا محمد فخرالدین کے جلسہ مین مریدان و معتقدان بیٹھے تھی
ایک زن فاحشہ باغوای حاسدان کے آئی روپیہ ناقص روبرو ڈالدیا او کہا کہ کل کی رات
آپ نے مجھے روپیہ ناقص دیا ہی بدل دیجیے تا کہ حاضرین و سامعین آپ سے بدظن ہون سبحان اللہ
حضرت کے مزاج کو ذرہ بھی تغیر نہ ہوا اچھا روپیہ اوسکی طرف پھینک کر فرمایا کہ یہ کھرا لو تعجب
قدرت حق نمایان ہوئی کہ وہ عورت قابل فعل شنیعہ نرہی تمام عمر ہی کہا کی کہ یہ کھرا ہو نکتہ
مرزا مظہر جان جانان کو ایک بے ایمان نے زخم تلوار کا پہونچایا ہر چند لوگون نے اوسکا
پتہ پوچھا اسواسطے کہ انتقام کرین آپ نے اس خیال سے کہ میرے بتلانے مین نفسانیت
کا شمول ہی مجرد انتقام شرعی نہ رہیگا ہرگز نہ بتلایا اور یہ فرمایا ؎ قتل کی لذت کاکس
منہ سے ادا ہو شکر ہو + حشر تک احسان قاتل کا مری گردن پہ ہی نکتہ اگر مرشد کامل نے
ہاتھ مضبوط پکڑا اور طالب صادق نے اوسکے دل مین جگہہ پائی تو یہ بھی طریقہ نجات ہی ؎
بڑھو نہ بوڑن دیت مین جا کی پکڑی بانھہ + جیسے لوہا او سنگ تیرت ہی جل مانھہ نکتہ
اگر طبیعت راہ حق سے ہٹی رہی اور عبادت جو کرنا چاہیے نہ کی فسق و فجور مین مبتلا رہا
اسکو تعلیم و تلقین سے کچھ فائدہ نہین ؎ جت پھٹ رہو ادرس کیو چلو نہ سمجھائے کوی + جیسی بنسی

دودہ کی تشخیص نہ ماکھن ہوئی نکتہ اگر پیر سبکسار کامل ہی اور مرید کو تقرب واقعی حاصل ہی تو
گرانی گناہون کی زائل ہوے ہلکے کی سنگت مین گرو ہلاک ہوجای جیسے لوہ جہاج کا پانی
پر او ترای نکتہ بہت بازی اختیار کرنا مجردی سے دور رہنا خوب ہی چوب شطرنج نام زد کا حال
دیکھا چاہیے فرزین شاہ نہو سکے کٹ ٹھیری تاثیر + اپنی سود ھی چال سی پیادہ ہوت وزیر
نکتہ لازم ہی کہ ہمیشہ خدا ورسول کی خوشنودی مین مصروف رہ کسی دوسرے کی خوشی اور ناخوشی پر
نظر نکرے کا کاہو کی ان کر پا کا کاہو کی سو نھہ + توہکو سودھی چاہیے سیناپت کی بھو نھہ
نکتہ کم مایہ آدمی سے خواہ دنیا دار ہو یا دیندار بڑے کام کی امید رکھنا نہین چاہیے
دیکھو اوچھے نین سے ہوت نہ بڑے کام + منڈھت نگاڑا نانے سو جو ہاکا چام نکتہ
ایک سلطان اپنی بیگم خاص سے ناخوش ہوا اوسکی مجلس مین جانا ترک کیا جب بیگم سے
کچھ نبنا خادمہ کو ایک فقیر کے پاس بھیجا اوسنے تعویذ دیا کہ تکیہ مین رکھکر بیگم اپنی سرہانے
رکھین بادشاہ کو یہ خبر خفیہ ملی زبردستی سے تعویذ طلب کر لینا بیجر سمتی دیکھا رات کو بیگم کے
پلنگ پر جا لیٹا سونے کا بہانہ کیا بیگم فقیر کی عقیدت مین خوشی سے سوگئی بادشاہ نے
تکیہ سی تعویذ نکال کر دیکھا یہ لکھا پایا ٹونا ٹوٹکا نامراد بھول کر دمت کو ہی سائین کی آس
کروا آپہی بس مان ہوی + بادشاہ اپنے خلاف مرضی اوسکا مضمون نہ دیکھکر دو نوسے
نہایت رضامند ہوا ناخوشی جاتی رہی فقط ٹونا الفاظ چند مین ٹوٹکا اشیای چند مین نادرا
افعال چند ہین کہ انھین تینون کے ذریعہ سے فسون کیا جاتا ہی نکتہ شیخ فریدالدین عطار رحمۃ اللہ علیہ
کو باوجود ترک دنیا اور اختیار فقر کے لذت درویشی حاصل نہین ہوتی تھی قطب زمانہ نے
ارشاد فرمایا کہ فلانے رہگذر پر لوگون کو حقہ پلایا کرو اگر طبیعت پر غصہ نہ لانا ایسا ہی کیا کرتے
تھے کہ ایک روز ایک مستانہ وار تشریف لائے حقہ طلب کیا شیخ نے حاضر کیا آپ نے
چلم پھینک دی کہ ناقص لایا ہی ایسا ہی پانچ چھ بار کیا تب شیخ کو غصہ آگیا حقہ کو پھینک کر
کہا کہ مین اچھا لاتا ہون آپ ہر بار اوسکو ناقص کہتے ہین مستانہ چلا گیا جب قطب صاحب
کی خدمت مین شیخ پہونچے آپ نے فرمایا کہ وقت ہی پر غصہ آگیا جاؤ وہین پانی پلایا
کرو شیخ ویسا ہی کرنے لگے ایک روز ایک مست آیا پانی طلب کیا آپ نے شکینہ

کندھے سے لگایا پانی کوزہ مین تھا لیا مست نے لیکر پھینک دیا کہ ناقص ہے آپ نے پھر دیا
پھر پھینک دیا جب پانچ چار بار ایسا ہی کیا تب شیخ نے عرض کیا کہ ایک بار غلطی کر چکا
ہون اگر ہزار شکیزہ پھینک دیجیے گا تب بھی اف نکرونگا مست نے چھاتی سے
لگا لیا نعمت سے معمور کر دیا فرمایا کہ بیعت ظاہری بھی ضرور ہے اور چلا گیا فقط کہا جاتا ہے
کہ حضرت علیہ السلام تھے **نکتہ** ایک بزرگ عاقبت بین نے فرمایا ؎ سکندر آیا جہان
نا پیتا جو تالب گور ٭ صدا یہ کان مین پہونچی زمین تربت سے ٭ بس اب نہ کیجیے گام و
رسن سے پیمایش ٭ مساحت ہوگی یہان پر جریب قامت سے **نکتہ** ایک آدمی
شیر کے حملہ سے بھاگ کر ایک درخت پر چڑھ گیا اوسپر ایک زبردست لنگور بھی بیٹھا
تھا شیر نے درخت کے نیچے پہونچکر لنگور سے کہا کہ آدمی میرا تیرا دونون کا دشمن ہے
اسکو نیچے پھینک دے کھا کر چلا جاؤن لنگور نے ویسا نکیا شیر خاموش ہو رہا جب
لنگور غافل ہوا شیر نے آہستہ آدمی سے کہا کہ لنگور کو پھینک دے کھا کر چلا جاؤن آدمی
نے ویسا ہی کیا شیر نے لنگور کو دبا لیا مگر کہان آدمی کا گوشت مصفی کہان لنگور کا
گوشت خراب شیر نے چاہا کہ اگر اب بھی آدمی ہاتھ آجاے تو خوب ہے شیر نے لنگور سے کہا
کہ تو نے آدمی کی دشمنی اپنے ساتھ دیکھ لی اگر اب بھی تو اوسے پھینک دے تو مین تجھے چھوڑ دون
اوسنے قبول کر لیا شیر نے چھوڑ دیا لنگور درخت پر جا بیٹھا شیر نے کہا کہ اپنا وعدہ پورا کر
اوسنے جواب دیا کہ آپ ایسے زبردست کے پنجہ سے کبھی کوئی نہ چھوٹا ہوگا مگر مینے جو باوصف
قابو اور اختیار کے بدی نہ کی اوسی کے نتیجہ نیک سے چھوٹ آیا اب مجھسے کیونکر بدی ہوسکتی ہے
شیر مایوس ہوکر چلا گیا **نکتہ** ایک شہر کے قاضی مرتاض اور دیندار اور کار برآری خلائق
مین مشہور تھے ایک تاجر جسکا جہاز لاکھہ روپیہ مالیت کا ڈوب گیا تھا قاضی صاحب کی
خدمت مین پہونچا عرض کیا کہ اگر آپ کی دعا سے میرا جہاز اور اسباب نکل آوے چہارم مال
آپ کی نذر کرونگا قاضی صاحب نے فرمایا معلوم ہوا کہ تمھارے ملک مین قاضی رشوت
خور ہین باران بے وقت برستا ہوگا زراعت خراب ہوتی ہوگی خلق اللہ خوشحال نرہتی ہوگی
ایک ٹھیکری پر چند لکیر کھینچ کر دیدی کہ جہان جہاز ڈوبا ہو ڈال دینا اوسے سمندر سے آواز بلند

میرا سلام [illegible] بیان شریف پھر نہ لانا کہ آپ کی خوبی بدیہیان بھی اثر
کرے تاجر نے ویسا ہی کیا جہاز نکل آیا سب مال بجنسہ ہاتھ لگا مگر قاضی صاحب سے
پھر ملاقات نہونے کا افسوس تمام عمر رہا **نکتہ** ۵ احمد بود یک الف وہی دو لام
از ہی ؤ دو لام جو محمدؐ را نام + وز بینہ الف علی را بطلب + عاجز شدہ در کنہ کمالش او ہام قاعدہ
زبر بینہ یہ ہی کہ حرف مکتوبی کو حرف ملفوظی کر کے لکھین اور اوسمین سی حرف مکتوبی خارج کر کے باقی
حروف کے اعداد نکالین اس طور پہ لاام اہم لام ہی ل ل ہ کو خارج رکھا ۹۲ عدد ہوے
اسی قدر عدد لفظ محمد کے ہین البینات اسی قدر عدد لفظ علی کے ہین **نکتہ** ایک شخص نے اس
ارادہ پر کہ شاہ جی سے علم تسخیر و تدبیر کسیر حاصل کرنا چاہیے بہت دنون شاہ صاحب کی
خدمت کی ایک روز شاہ صاحب نے پوچھا کہ تمنے بہت خدمت کی کچھ اپنا مطلب کہا
اوسنے بہ لجاجت تمام درخواست کی کہ آپ دو نو بات کی تدبیر مجھے بتلا دیوین آیندہ میری تقدیر
ہی شاہ صاحب نے ایک پرچہ پر لکھدیا ۵ اخلاق جگ مین کرنا تسخیر ہے تو یہی ہے خاک
اپنے دل کو کرنا اکسیر ہی تو یہ ہے + سب کام اپنے کرنا تقدیر کے حوالے + نزدیک عارفونکی
تدبیر ہی تو یہ ہے + طالب خام خیال پختہ کار ہو گیا **نکتہ** ایک شخص نیکو خصال زاہد باکمال کی
زوجہ بیمار شدید نے رات کو شوربا کی خواہش کی اوسوقت کوئی سامان ہونا ممکن نہین
تھا ایک مسلمان ہمسایہ کے گھر سے بوی شوربا آتی تھی آپ نے بخاطر رنجور جا کے طلب کیا اوسنے کہا
کہ یہ شوربا آپ پر حرام ہی مجھے آج حلال ہی آپ خاموش پلٹ آئی کہ اگر اسوقت کچھ اعانت
کرتا ہون تو اوسکو پھر فاقہ رہیگا صباح چند دینار جو آپ نے بارادہ خرچ سفر حج کے رکھی تھی
لیجا کر اوسکے حوالے کر دیے بعد ایام حج کے ایک بزرگ تشریف لائے اور فرمایا کہ مین
حج سے پلٹا تھا ایک درخت کے نیچے سایے مین بیٹھا ایک بزرگ شکل اوس درخت سی
اوترے دوسرے بزرگ دوسرے درخت سے ایک نے دوسرے سے پوچھا کہ کہو کسکا حج
اس دفعہ قبول ہوا اوسنے دو تین نامون کے ساتھ آپ کا نام لیا کہ اوسکا حج بدون آنے
کے مقبول ہو گیا تب اوس سے آپ کا پتہ و نشان پوچھا اب مین اوسی پتہ پر آپ کی اشتیاق
ملاقات مین آیا ہون آپ نے اونکا نام پوچھا شیخ دانیال بتایا اوٹھکر نماز شکرانہ کی پڑھی

کہ مجھی دو ہی تمنا تھین ایک حج دوسرے آپ سے بیعت سو خدا نے دونو میسر کردین نکتہ
ایک بادشاہ سے شکایت ہوئی کہ آخون صاحب شاہزادہ کو بدل تعلیم نہین فرماتے
اور وزیر زادہ کی تعلیم اچھی کرتے ہین بادشاہ خود مدرسہ مین تشریف لے گئے آخون
سے شکایت کی اوسنے کہا آپ تشریف رکھین دونون لڑکونکو اوس مکان سے علیحدہ
کردیا اور ایک تختہ کاغذ کا وزیر زادہ کے فرش نشستگاہ کے نیچے رکھوا دیا اور ایک تختہ
لکڑی کا شاہزادہ کے فرش نشستگاہ کے نیچے رکھوا کر دونونکو بولا کر کہا کہ اپنی اپنی جگھہ
بیٹھکر پڑہو وزیر زادہ نیچے اوپر دیکھتا تھا اور پھر کتاب دیکھتا آخونصاحب نے پوچھا کہ تو نیچے
اوپر کیا دیکھتا ہی عرض کیا کہ جب سے اس مرتبہ آکے بیٹھا ہون بقدر دبازت ایک کاغذ کے
جوف مکان کا کم ہوگیا ہی دریافت نہین ہوتا کہ چھت نیچی ہوگئی یا زمین بلند ہوگئی اور شاہزادہ
اوس بلندی پر متنبہ نہوا آخون نے بادشاہ سے عرض کیا کہ مین دونونکو بدل پڑہاتا ہون
مگر ظہور اوسکا بہ قدر اونکی عقل کے ہوتا ہی بادشاہ سکوت کر کے چلا گیا نکتہ عرب مین ایک
شخص توانا سالار قافلہ رہزنون کا تھا قافلہ تاجرون کا لوٹ کر تھوڑے فاصلہ پر انتظام
مال مغروقہ کرنے لگا ایک تاجر قرآن شریف پڑہنے مین مصروف تھا آیات قرآن مجید کی
جسمین افعال ذمیمہ کا وعید ہی سالار قافلہ کے کان مین پہونچین فوراً خوف خدا آیا اور توبہ
کی اور تاجر سے کہا کہ تیرا سب اسباب پڑا ہی اوٹھا لینا یہ کہکر چلے گئے اور لوگونکا مال جو لوٹا تھا
واپس کرنا اور قصور معاف کرانا شروع کیا سب مال خانگی اوسکا صرف ہوگیا ایک شخص
خلاف مذہب کے چھہ سو دینار کہ لوٹے تھے دینا باقی رہی اوسکے پاس حاضر ہوکر کہا کہ چھہ سو
دینار تیرے لوٹے تھے اب مین مفلس ہون دینے قابل نہین مجھسے کچھہ مدت تک غلامی کرا لو
دینارین اپنی عفو کرو اوسنے انکار کیا جب سالار کی افتادگی زیادہ دیکھی کہا چھہ سو ٹھیکری
تھیلی مین بھر کے مجھسے کہدو کہ اپنی دینارین لو مین اس حیلے سے البتہ عفو کردونگا سالار نے
ایسا ہی کیا مگر اوسنے جب تھیلی کھولی تب چھہ سو دینار نکلے اوسنے سالار سے کہا کہ مین تمھارے
مذہب اور توبہ کی صداقت دیکھتا تھا بالآخر مذہب اسلام کو بدل حق جانا اور اونکی توبہ مین
اثر کامل دیکھا اونھین کے ہاتھ پر توبہ کر کے دین اسلام مین داخل ہوگیا نکتہ ایک شخص ایک

درویش کی خدمت مین چند دینار براہ خدا دینے کو لایا آپ نے فرمایا کہ فلان راہ پر جا اگر جو
کوئی پہلے تمکو ملے اوسے دیدو ایک شخص اچھے گھوڑے پر سوار ملا جرأت نہوئی کہ اوسکو
دینارین دیوی پلٹ کر شاہ صاحب سے حال کہا آپ نے فرمایا کہ کل پھر جانا اوس روز بھی وہی
سوار ملا پھر بھی جرأت دینے کی نہوئی جب شاہ صاحب سے آکر کہا فرمایا کہ کل اوسیکو دیدو
دوسرے دن جب دینے لگا اونھون نے ہاتھ بڑہایا اوسکے بغل سے دو کبوتر مردہ گر پڑے اسنے
شاہ صاحب سے یہی حال عرض کیا آپ نے فرمایا کہ اوسکے پیرون مین قوت چلنے کی
نہین ہی اس سبب سے گھوڑے پر چڑہتا ہی آج اوسکو تیسرا فاقہ تھا اسواسطے کبوتر مردہ اوٹھالیا تھا
سب تم سے مل گیا اوسکو رفع کر دیا حکایت ایک عابد کا معمول تھا کہ رات کو ہمیشہ ایک رنڈی
بلواتے اور ایک گھڑا شراب منگواتے جب معمولی کامونسے فراغت پاتے خوابگاہ مین جاتے
رنڈی سے فرماتے کہ تمام شب کی اجرت تمھاری دیچکا ہون تم تسبیح ہاتھ مین لو کلمہ اور درود پڑہو
جب نیند آوے سو رہو اور شراب کو ناقص جگہہ پھینک کر آپ تمام رات عبادت کیا کرتے بعد
چندے یہ دستور ظاہر ہو گیا تب اونسے پوچھا گیا فرمایا کہ مجھے قدرت نہین ہی کہ سب بندگان
الہی کو گناہون سے محفوظ کرون اور سب میخانون کو برباد کر دون اسیقدر طاقت ہی کہ ایک
رنڈی کو جسکے سبب سے دوسرا بندۂ خدا بھی گنہگار ہوتا ایک شب بچا دیتا ہون اور ایک گھڑا شراب
جس سے چند بندگان خدا گنہگار ہوتے برباد کر دیتا ہون حکایت ایک شخص کو شوق درویشی
پیدا ہوا اس شعر کے امتحان پر طبیعت مصروف ہو گئی شعر بمی سجادہ رنگین کن گرت پیر مغان گوید
کہ سالک بے خبر نبود ز راہ و رسم منزلہا + نامور درویشون کی خدمت مین جاتا اور یہی تمنا
کرتا آخر ایک درویش نے فرمایا کہ خانقاہ مین ٹھہرو کبھی معلوم ہو جایگا جب حضرت کو موقع
معلوم ہو گیا طلب کر کے ایک روپیہ دیا کہ جنگلہ مین جاؤ جو کسبی پسند آوے اوسکو یہ اجرت
دو اوس سے ملاقات کرو اگرچہ ناگوار ہوا مگر بعد فراغ نماز عشا کے گیا ایک عورت بدجمال
ذلیل پسند آئی کسی دوسری کسبی کے حکم مین تھی اوسکو وہ روپیہ دیکر اوس سے خلوت کی
وہ تمام شب رویا کی نوبت گفتگو کی نہ پہونچی صبحکو سب حال شاہ صاحب سے عرض کیا آپ نے
فرمایا کہ آج پھر جانا اور ایک روپیہ اور لیجانا اوس عورت کو روٹی سے باز رکھکر کچھ گفتگو کرو جب

سا اتفاق ہوا اوسنے بیان کیا کہ فلان شہر کی رہنے والی فلان شخص کی منکوحہ ہون
دہر میرا سفر کر گیا آج تک اوسکا پتہ نہین ہی فاقہ کشی سے تنگ ہوکر اس کسبی کی خدمت
تیار کی کھانا کپڑا دیتی ہے کسی مرد نے کبھی مجھپر نظر بد نڈالی اب تم نے مجھ ذلیل کو پسند کیا
یری عصمت مین فرق آتا ہی بخوف خدا گریہ کرتی ہون اسنے اپنا حال مطابق پایا صبح کو
ضرت سے بھی حال عرض کیا حضرت نے اوسکو بلوا کر انکے سپرد کیا فرمایا اب تجھی شعر کا
تحان ہوگیا یا نہین قدمون پر گرا او بیعت کی نکتہ ایک امیر نے اپنا باغچہ درست کرنیکو
ندہ قبرین غربا کی کھود ڈالنے کا حکم دیا ایک قبر مین جب پھاوڑا لگا روزن ہوگیا تو
مازہ عورت کا تازہ نظر آیا اور پھاوڑ چنبیلی کا اوسپر پھیلا ہوا ہزارون پھول تازہ نکلے
وہ تمام میدان معطر ہوگیا امیر کو اطلاع ہوئی تحقیقات سے معلوم ہوا کہ فلان زن حجام
ی قبر ہی اوسکا شوہر ضعیف زندہ تھا اوسکو طلب کر کے کہا کہ تمھاری زوجہ کا حال مردگی
ظاہر ہی مگر زندگی کا حال اور افعال اوسکا بیان کرو اوسنے کہا کہ نہایت خوبصورت تھی بھی
وسکی عصمت مین فتور نہین آیا تھا اور مین نامرد محض تھا مگر اکثر میری دھوتی دھوکر پھیلاتی تھی
ی جب مینے پوچھا کہا تمھاری عیب پوشی مجھپر ضرور ہی نکتہ ایک آدمی نے شیر پکڑا بوبایا کٹہرہ
ین بند کر کے جنگل مین رکھدیا کہ شدت بھوک سے آپ ہی مرجائیگا ایک سادہ دل ادہر
با نکلا شیر کی الحاح وزاری پر رحم کر کے کھول دیا شیر نے بارادہ کھانے کے اوسے
اب لیا اوس بیچارے نے کہا کہ مینے تیری ساتھ نیکی کی تو میرے ساتھ بدی کرتا ہی شیر نے کہا یہاہی
پاس ہے مین اوروں سے بھی تصدیق کرا دیتا ہون درخت نزدیک سے پوچھا اوسنے کہا کہ نیکی کا
بدلہ بدی ہی مین مسافرون پر سایہ کرتا ہون چلتے وقت میری ڈال توڑ لیتے ہین کہ آگے منزل پر
سایہ کرینگے تراہ سے پوچھا اوسنے کہا کہ میری سبب سے مسافر منزل مقصود کو پہونچتے ہین مگر
میری بھی اوپر بول و براز کرتے ہین سادہ دل نے کہا بیشک دو گواہ آپ کی تصدیق کرتے
ہین اب کسی تیسرے سے حکم سننا چاہیے دونوں اوٹھ چلے تھوڑی دور پر ایک لومڑی نظر آئی شیر نے
جانا کہ یہ ہمیشہ میرا پس خوردہ کھاتی ہی میرے مناسب حکم دیگی لومڑی نے دیکھا کہ آدمی
بھی شیر کے ساتھ ہی خدا خیر کرے بھاگنے کا ارادہ کیا شیر نے للکارا کہ کھڑی رہو مجھسے تجھہ

کہتا ہی اوسنے بہ آواز نرم کہا کہ آپ کی ہیبت سے میرا دل پانی ہوا جاتا ہی جو کچھہ فرمانا ہو دور ہی سے ارشاد کیجئے اوسنے سارا ماجرا بیان کیا لومڑی نے کہا کہ لونڈی کی خیال مین ہرگز نہین آتا کہ انسان ضعیف البنیان آپ سے بادشاہ حیوان کے ساتھہ احسان کری آپ چلین مجھی ویساہی دکھلا دین تو یقین کرون شیر جا کر اپنی شجاعت حمقانہ سے کٹھری مین گھسگیا سادہ دل بھونچکا بند کرنے لگا لومڑی نے کہا اگر مضبوط باندہنی مین ذرہ بھی تفاوت ہوگا تو ہرگز مجھسے انصاف نہوسکے گا جب شیر کو مضبوط بند کرالیا سادہ دل سی کہا کہ نیکی کرنا بہت اچھا ہی مگر ایسے بد کے ساتھہ نہین اور نتیجہ نیکی کا نیک ہی تو تمکو ملا آپ اپنی راہ لیجیے

نکتہ دو بلیون کو ایک روٹی میراث مین ملی بالاتفاق نگرانی کرتی تھین وقت ضرورت کا سرمایہ رکھتی تھین تاثیر زمانہ سے اکدلی باہم جاتی رہی اپنا اپنا حصہ جدا کرلینا چاہا آپس کی تقسیم پر اعتماد نکیا اپنی قوم کے فیصلہ پر راضی نہوئین غیرجنسون مین منصف ڈھونڈھا بالآخر بندر مین خصائل انسانی وحیوانی دونو دیکھکر اوسکے انصاف پر اتفاق کیا اوسنے بخوشی خاطر واکراہ ظاہر اس کام کو قبول کیا مگر کہا کہ اس کام کے انجام دہی مین اپنی تلاش معاش سے معذور رہونگا کچھہ مجھی اجرت اس انصاف کی دینا قبول کرو بلیون نے اپنی ہوشیاری سے کہا کہ دو حصہ برابر کرنے سے جو کچھہ بچرہی وہ اجرت انصاف مین لے لو بندر نے روٹی کے دو ٹکڑے کرکے میزان عدل پر رکھا ایک حصہ کچھہ زیادہ نکلا تب کہا کہ بموجب اقرار کی جسقدر زیادہ ہی اوسکو اجرت مین لیتا ہون یہ کہکر ایک منہ ایسا مارا کہ جو حصہ زیادہ تھا وہ کمی ہوگیا تب دوسرے حصے پر منہ لگایا وہ اس سے بھی کم ہوگیا ایساہی برابر کرنے اور زیادتی دفع کرتے تمام روٹی اپنے منہ مین رکھلی اور اون متخاصمین کو رخصت دی فریقین اس انصاف پر بھی خوش ہو چلین کہ حاکم نے کھا لیا تم نے تو نہ پایا

نکتہ اللہ تعالی نے زبان ایک اور کان دو پیدا کیے بس چاہیے کہ ایک بات کہے اور دو بات سنے

نکتہ ایک قاضی صاحب معہ اپنے دوست حقیقی کے حج کو گئے تھے پلٹنے کے وقت اتفاقاً جہاز ایسے مقام پر جا رہا جہان ہر طرف سے پہاڑ کا حلقہ تھا صرف وہی راہ تھی جدہر سے جہاز جا پھنسا ناخدا نے جواب دیا کہ اس حلقہ مین جا ہوا نہین آتی یہان سے کسی جہاز نے نجات نہین پائی اب ہم سب کی موت آگئی

پچھ روز مین سامان غذا صرف ہو گیا موت کا مقابلہ پڑا نا خدا نے کہا کہ اگر ان سب مین سے ایک
آدمی اپنی جان سے صبر کرے تو شاید جہاز کی رہائی ہووے وہ تدبیر یہ ہو کہ اس پہاڑ پر طیور عظیم الجثہ رہتے ہین
ایک آدمی یہان سے آگ لیکر پہاڑ پر جاوے لکڑیان اکٹھا کرکے قریب شام کے جلا دیوے آگ دیکھکر سب جانور
اوڑینگی اونکے پرون کی ہوا سے جہاز اس حصار سے نکل جاویگا دوست حقیقی قاضی صاحب نے بامید رہائی
جہاز اپنے دوست قاضی صاحب کے بخوشی قبول کرکے ایسا ہی کیا جہاز تو نکل گیا یہ غریب تنہا
شب تاریک مین پہاڑ کی جنگل مین باندیشہ موت بیٹھے رہا ایک بزرگ سبز پوش ہاتھ مین کالی
نکالی اور ایک کوزہ پانی لیکر پہونچے اوسکو کھلایا پلایا اور تسکین کی باتین کرکے ایک چراغ دیا
اور فرمایا کہ دیکھو وہ چند آدمی جو چراغ اونکے پاس بیٹھے ہین وہان سے یہ چراغ روشن کر لینا اور انہین کے
پاس تم بھی بیٹھے رہنا راہ مین صرف ایک نالی ملیگی اوسکا پانی زور شور سے جاتا ہے مگر تم عرض سے
سمجھانا یہ کہکر بزرگ تشریف لے گئے یہ شخص نالی پھاند کر جب چراغ اونکے پاس پہونچا اپنی مان بہن کو
پہچانا اسکو اس عجائبات سے عالم بیہوشی ہو گیا جب ہوش آیا سب حال کہنا قاضی صاحب بعد چند
روز کے حضرت [illegible] کے مکان پر خبر رسانی کو تشریف لے گئے اپنے دوست کو وہان پاکر اس شخص
نے کہا تسلیم کو الف ماضی کا بیان [illegible] جان کھو کر دوسرے کی جان بچانے سے اللہ تعالی نے
اونکی بھی جان بچائی اور کس آسانی سے گھر پہونچا دیا نکتہ محبت نے کس خوبی سے اپنا ظہور دکھلایا
ملک عرب مین دو عورتین ایک مکان مین ایک ہی وقت بچہ جنین ایک سے بیٹا ہوا دوسری سے
بیٹی چونکہ بیٹا سب کو محبوب ہوتا ہے دونو دعوی کرنے لگین کہ میرا بیٹا ہے بسبب نہونے کسی گواہ کے
تصفیہ مشکل ہوا جناب امیر المومنین حضرت علی کرم اللہ وجہہ کے حضور معاملہ پہونچا آپ نے حکم دیا کہ
بیٹے کو چیر کر دونو کو آدھا آدھا دیا جاوے جس عورت کا بیٹا تھا فوراً رو کر چلا اٹھی کہ حضور لڑکے کو
نہ چیرین دوسری عورت کو دیدیوین آپ نے فرمایا تحقیق تیرا بیٹا ہے تو لیجا کہ محبت مادری تجھسے جوش
لی نہ دوسری سے نکتہ خوف دل خود ہی جرم کو ظاہر کر دیتا ہے دو شخص باہم ایک دوسرے کو کسی چیز کا چور
سمجھے بسبب نہونے کسی شہادت کے فیصلہ دشوار ہوا جناب امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ کے حضور یہ قصہ
پیش ہوا حضور نے جلادون کو طلب فرمایا کہ میرے حکم پر تلوار میان سے کھینچکر دوڑنا مگر مارنا نہین
جب ملزمین دونو کو حکم دیا کہ تم دونو اپنی گردن کھڑکی سے سر نکالو جب سر نکالا آپ نے جلادون کو حکم دیا کہ چور کا سر

ہاتھ لو جو ہین جلاد سمت سیر پرسند طرف لڑھکی سے چھپا جو اوسنے اپنا سر اندر کھینچ لیا حضور نے
فرمایا کہ بے شک چور یہی ہی جسکو خوف سے سر کاٹنے کا آگیا گفتہ گھبراہٹ مین عقل جاتی رہتی ہی
ایک شخص ہوشیار بہت سی زبانین بخوبی جانتا تھا ملکون مین پھرا کرتا کسی سے اپنا زاد و
بوم نہ بتاتا کوئی معلوم نکرتا کہ کس ملک کا یہ آدمی ہی جب ملک عرب مین گیا ایک عاقل نے
تجویز کیا کہ جب یہ بے خبر سوتا ہوا اسکے سرہانے بندوق سر کروا دس آواز کی گھبراہٹ مین
اپنی اصل زبان بول اوٹھے گا جب ایسا کیا گھبرا کر بکتا اوچھا کہ کیا ہی کیا ہی بیچارا گم
کی جی فقط تمم التحریر لہذہ التسطیر ــــ الٰہی جہان کن سرانجام کار ہ تو خوشنود باشی و ما رستگار فقط

خاتمة الطبع

خدا کا احسان ہی کہ اندنون نسخہ لاثانی نکات احسانی جس مین طرح طرح کے نکتے
نے لطیفے ہین نوع تصنیف مین فرد ہے اور کتاب اسکے آگے گرد ہے جیسا کہ
[illegible] بیدل ہی مولفہ سرآمد اذکیا اشرف الاصفیا یوسفی دہر جالینوس عصر واقف رموز [illegible]
حکیم احسان علی صاحب جنکے تصنیفات مشہور ہین معروف نزدیک و دور ہین
بمطبع [illegible] مطلع جناب ذی مروت [illegible] بہ اہتمام [illegible] ریاست فاخی نامدار منشی
نولکشور مالک مطبع اودہ اخبار ماہ شعبان سنہ [illegible]۹ ہجری مطابق اکتوبر
سنہ [illegible]ء مین چھپکر طیار ہوا مشتاقون کا رنج انتظار رہوا
شایقین تشریف لائین خرید فرمائین ورنہ
بہت جلد بک جائیگا پھر افسوس
کیجئے گا ہاتھ نہ آئیگا